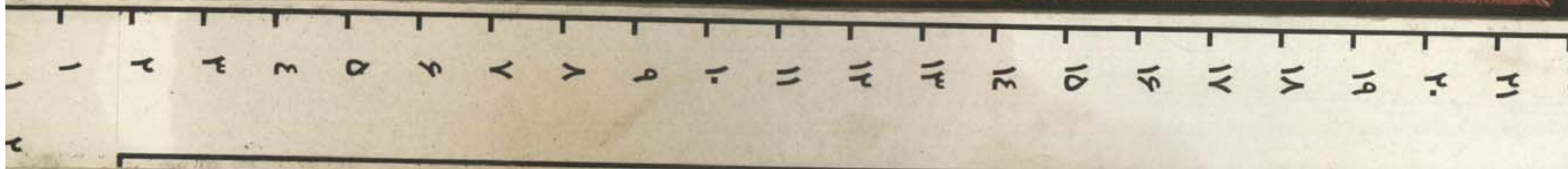


ف

نامه خسروان

جلد دوم





چون پس از انجام نخستین نامهٔ خسروان در هر کشوری
که از دانشمندی نشانی بیافتم ازین نامه
فرستاده درخواست نمودم که اگر بر کاهیدن
یا فزودنش چیزی سزاوار دانند برین بنده
بنگارند تا به آرایش نامهٔ دیگر بکار رود

از آن میان میرزا فتحعلی آخوندزاده که از خاک
آذربایگان و سالهاست در تفلیس جایگاه دارد
و پیش کارگذاران کشور روس بویژه فرمان
روایان تفلیس همیشه سربلند است و یکی از خردمندان
او را در نوشته های خود دانشان کامل نامیده
این پاسخ را نگاشت

نواب اشرف ارفع والا

٤ شاهزاده عالی نژاد جلال الدین میرزا را

اطال الله عمره را معروض میدارم در ماه صفر

امسال در حالتی که خاطرم از ناسازگاری

روزگار مشوش بود از عدم موافقت

معاصرین هم ملت و هم وطنان صاحب قدرت

در پذیرفتن بعضی تدبیراتم بجهت ترقی هم کیشان

در علوم و صنایع سر در جیب تفکر و ملال فرو برده

این

این اشعار را از خیالات خودم میخواندم ٤

بماندم بحسرت مرا در کار — سر آمد درین دیر ناپایدار

به بسیار تدبیرها چنگ زن — همی بودم از فرط حب وطن

نبخشید سعیم ولی حاصلی — ندیدم درین عصر صاحبدلی

بزرگان ترکان ایران زمین — همه خفته بودند چون خلق چین

جوانیم رفت و زبون گشت زور — جوانی ندیدم ابا ذوق و شور

سفر کردم از راه دریا بروم — الف بای نو زاد ران مرز و بوم

نمودم بزرگان دولت تمام   خیالم بسی پخته بوده نه خام

یکایک بگفتند صد آفرین   جهان شد بچشمم چو خلد برین

مرا پایه بهتر ساختند   بانعام شاهانه بنواختند

زمانه بکامم فلک رام بود   بفیروزی اندم یکی کام بود

که ناگه یکی مردک زردچهر   بجام مرادم بر آمیخت زهر

به پیش وزیران و از راه نمود   مرا دشمن دین و دولت نمود

بوحشت در افگند ترکان را   بزرگان شورا و ارکان را

بناچار برگشتم از خاک روم   که ماندن در آنجا مرا بود شوم

فرستادم آنگه بطهران خبر   ازین رفتن و آمدن بی ثمر

نوشتم یکی نامه دلپذیر   بنام وزیر علوم از عبیر

الف بار نورافشان و دانشش   دری نو بفردوس بگشادش

دریغا جوابم نداد آن وزیر   نشد بر مرادم مرا دستگیر

نشد چون بر آیم در بخت باز   گذشتم ازین آرزوی دراز

سپردم با خلاف این کار را   سرانجام این رنج و تیمار را

نامه میرزا فتحعلی

۷ ناگاه ملازم جوان عالی گهر علیخان ابن رضوان

مکان نظام الدوله این رقعه را از طرف من آورد

نواب اشرف والا شاهزاده والا نژاد جلال

الدین میرزا که فاضل و ممتاز و از سویلیزاسیون

عالم با خبر است شما را با دو سر افراز فرموده

کتابی بر رسم هدیه برای شما فرستاده است

لهذا برای زیارت کتاب مستطاب باید

زحمت

نامه میرزا فتحعلی

زحمت کشیده بمنزل من بیایند تعجب کردم که

خود بخود گفتم سبحان الله این چه خبر است

که در زمره ملت من نیز وجودی پیدا میشود

که از سویلیزاسیون عالم با اطلاع و صاحب

غیرت و تعصب بوده نشانه وطن دوستی

و ملت پرستی را داشته باشد پس من چرا از این

ملت ناامیدم بعد از تلفظ این کلمات

٩ وجد کردم خاطر پژمرده ام شگفتگی حاصل نمود

برخواستم بمنزل علیخان رفتم کتاب

مستطاب را زیارت کردم تعلیقه نواب شمارا

خواندم بهزار زبان شکرگذاری میکنم بهزار زبان

از حرمان دیدار نواب شما افسوس میخورم و خود را

درین حرمان دیدار از تذکار نواب شما

تسلیه بخش خواهم شد و کتاب مستطاب شمارا

همیشه در پیش نظر نگاه داشته شمارا یاد خواهم نمود ١٠

نواب اشرف شمارا معروض میدارم

که تا رسیدن کتاب و تعلیقه شما من از حقایق

حالات و فضایل و کمالات شما مستحضر بودم

جوان عالی گهر علیخان در این باب بطوری

مرا اطلاع داد که شب و روز در اشتیاق شما

بسر میبرم و نمیدانم که آیا عمر وفا خواهد کرد

و آیا وسیله رو خواهد داد که شرف و بهجت
دیدار عزیز شما را دریابم در خصوص مقبولیت
کتاب مستطاب شما بغیر از توصیف و تحسین
حرفی ندارم خصوصاً این کتاب از این باب
شایستهٔ تحسین است که نواب شما کلمات بیگانگان را
از میان زبان فارسی بالکلیه برافکنده اید
کاش دیگران نیز متابعت شما را کردندی

و زبان ما را که شیرین ترین زبانهای دنیاست
از اختلاط زبان با کلفت و ناهموار بیگانگان
آزاد نمودندی نواب اشرف شما زبان ما را
از تسلط زبان دیگران آزاد میفرمایند افسوس میخورم
که من مثل شما نمی توانم نوشتجات خود را در زبان
فارسی بی اختلاط الفاظ دیگران نوشته باشم
چونکه از طفولیت زبان فارسی را بدینطور یاد

 گرفته‌ام حالا ترک این عادت برای من
غایت دشواری دارد خانه پیکالنگان خراب
شود من تقصیر ندارم باید درین خصوص مرا
معذور داشته باشید من نیز درین تلاش
هستم که ملت خودمان را از دست خط دیگران
نجات دهم کاش تاشی پیدا شدی و ملتها
از قید اکثر رسوم ذمیمه این پیکالنگان که سلطنت

چندین هزار ساله عدالت آیین ممدوحه
بلند آوازه ما را بزوال آوردند و وطن ما را
که گلستان روی زمین است خراب
اندر خراب کردند و ما را بدین ذلت و [illegible]
و عبودیت و رذالت رسانیدند آزادی نمودی
اما نه برسم نبوت یا امامت که خلاف
مشرب من است بلکه برسم حکمت و فیلسوفیت

زیرا که پس از پیغمبر آخر الزمان داعیه ادکسی ۱۵
این ادعا را نباید بکند آرزو دارم که نواب شما
با آن عظم شان که دارید از فرط غیرت بدین
زحمت یعنی عمل تصنیف تن داده اید کامش اگر
ممکن میشدی پاره اخبارات تاریخیه از کتب
وتواریخ وتقریرات خود کبره های بزرگ ما
ماندگان نیاکان باید تحصیل کرده آنرا نیز

داخل تصنیف خود نموده نامه بچنین نامیده ا
باشید ما بالتفصیل نمیدانیم که از تسلط
بیگانها چه مصائب بر سر این بیچارگان
آمده است اطلاعات ما در خصوص جهانداری
وقوانین سلاطین ایشان اجمالیست اخبارات
تاریخیه از کتب خود کبره ان برای خوانندگان
غایت طرفگی و تازگی خواهد داشت

 نشنیده‌ام گبرهای یزد در زبان و خط
خودشان کتب دارند یا نه گروهی ازین طایفه
از قراریکه شنیده‌ام در هندوستان میباشند
و در زبان گجراتی کتب دارند محتمل که کتب
گبرهای یزد نیز در زبان و خط گجراتی باشد
به صورت چونکه فرموده بودید هرچه بخیالم
برسد بنویسم از آن جهت این مطلب را

 نوشتم زیاده برین چیز دیگر بخیالم نرسید

پس از رسیدن این نامه مانکجی لیمجی:
هوشنگ هاتریا که در هندوستان در دهکده
مه راه در سال هزار و دویست و بیست و هشت
زاده شده و در کودکی با مادر خود به بمبئی آمده
و در آنجا پرورش یافته و از آنجا در اندیشه

19 جهانگردی افتاده و بیشتر کشوران هندوستان

و برخی از شهرهای ایران را گردیده و در پای

تخت نشیمن دارد خود را درویش فانی نامیده است

دیگری از پیشوایان دانشمند زردشتیان هندوستان است

از زبان گجراتی و داستان پارسیان نیکو

آگاهی دارد و بیست سال است با ایران آمده

با همه شاهزادگان و بزرگان راه دارد و با

پیشوایان آئین نیز آمد و شد مینماید او را 20

خواسته داستان زردشتیان را جویا شدم

وی نیز چنانچه باید این بنده را آگاهی داد

چون از آنچه آگاه شده و اندیشه نگاشتن دارم

ازین سه پرده نیست نخستین مایه ویرانی

این کشور و پریشانی پارسیان دو تن

 چگونه از اینجا بیرون رفتند و هر گروهی کجا

جای گرفتند سوّیمین شماره ایشان

در این روزگار تا چند است و چگونه بر آنها

میگذرد این داستان چندان نغشد که نامه

جداگانه نگاشته شود و دیگر سرآغاز این بود

در آغاز نامهٔ دوّیمین که انجام زردشتیان

و آغاز دست یافتن تازیان بود گذارش

ایشان را بنگاریم چون نامهٔ دوّیمین از چاپ

بیرون آمده بود آنچه از سرگذشت پارسیان

آگاهی پیدا شد نگاشته در آغاز این نامه

گذاشتیم تا بخواهش آن دوست خردمند

چندگان از گذارش پارسیان آگاهی یابند

پایه ویرانی این کشور یکی آنکه موبدان اندکانگ

داستان زردشتیان

خود بین شده پادشاهان و بزرگان کشور را
هیچ می شمردند و آنکار را نکنند که بار خداوند
بندگان خود پیشه کرده بنگهداری ایشان
فرستاده شهریاران و بزرگان را
تا ما گوییم باید بکاری پردازند خداوند
روی زمین ما باشیم و مردمان باید بفرمان
ما باشند چون شهریاران گوش باین سخنان

نمی داد

داستان زردشتیان

نمی دادند ایشان نیز کم کم آشوب برپا کرده
بزرگان کشور را بیدادگر و ستمکار نامیدند
بازرگانان و برزگران و پیشه وران که با آنها
آمد و شد داشتند پلید دانسته در پرستشگاههای
خود راه نمی دادند از این روی آشوب
بزرگی در پارس برپا شده هر یک در گوشه
باندیشه خود راه میرفتند این رفتار رفته رفته

داستان زردشتیان

۲۵ پایهٔ پریشانی زیردستان و ویرانی ایران شد

تا یکی از موبدان خردمند با دانش که بهزادش

بینا امید بد از انجام این کار بیندیشید و بهروز

با موبدان دیگر انجمن کرده بدبینیها و زشتیهای

این رفتار را با آنها وانمود میکرد آنها گوش

باین سخنان نداده وی را ستمکار و بدکیش خواندند

و بازرگان کشور را بازداشتند چنانچه آن

داستان زردشتیان

۲۶ بزرگوار زیست خود را در این کشور دشوار دید

و بنام بازرگانی بهامآوران شتافت

چون در آنروز کار روا آیین پیمبران باسو بر چند

به بازرگانی در آن کشور رفته بود بادی اسا نشد

پس از چندی بهزاد برای دوستی زاد و بوم

باز آهنگ ایران کرد شبی در خانهٔ خود نشسته

چیزی مینوشت ناگاه بی نوائی بر در خانه فریاد

کرد بادر گفت وی را چیزی بده آن پیره زن تا رفت نانی فراهم آرد آن مرد باز فریاد

۲۷ کرد بهزاد بمادر براشفت که چرا چنین باید

بدادی که مرا آسوده بگذارد قلدانی که در زد

خود داشت بسوی آن پیره زن انداخت

بسر او خورده همان دم جان بداد بامداد چون

مردمان آگاه شدند بویژه موبدان که دشمن

دیرینهٔ او بودند بکشتنش فرمان دادند ناچار

گریخته بمدینه رفت و در آنجا ستوده پیمبران را

دید

۲۸ دید که گروهی گرد آورده مردم را بسوی خود

میخواند او نیز خود را از پیروان وی نمود

و بهترین پیمبران و یرا سلمان فارسی نام نهاد

تا روزگار عمر برای دل پری که از موبدان

داشت او را بگرفتن ایران و لشکر کشیدن

این کشور وا داشت و راهها پیش پای او گذاشت

چنانچه لشکر کشی تازیان را نگاشته ایم

و دیگر اینکه سیف ذوالاذن پادشاه
یمن بنوشروان پناه آورد که حبشیان
همسایگانش بکشور او دست یافته اند این پادشاه
از اندیشه های نیکوئی که داشت نا امیدی
او را سزاوار ندید و لشکریان را نیز
بکشور بیگانه فرستادن و مردمان ایران را

برای این کار از پای درآوردن بخود نپسندید
گروهی از زندانیان را بسرداری وارز
نام کرمانی بهمراهی سیف ذوالاذن به یمن
فرستاد که اگر در کشور بیگانه گناه کاران را
زیانی رسد باکی نباشد و اگر کاری از پیش
برند پادشاه پناه آورده دلخوش و امیدوار
شود ایشان در آنجا کارهای دلیرانه کرده

سیف ذوالاذن را در کشور خود جای گزین نمود
پس از چندی دست پادشاه را از کشور کوتاه
کرده و از نژادش بکشورداری پرداختند
چون ایشان مردمان پارس و خواهان راد
و بوم بودند هنگامیکه اندیشهٔ عمر را در لشکر فرستادن
بپارس شنیدند با وی در این کار انباز گشته
بویرانی این کشور همراهی نمودند

دیگر

دیگر آنکه چنانچه نگاشتیم چون نوشیروان
بیخ مزدکیان را از ایران برکند بازماندهٔ
آنها که در گوشه و کنار پارس پنهان بودند هردم
آشوبها برپا کرده هر روز شورشها مینمودند
و مایهٔ رنج زیردستان و مردمان این کشور
میشدند چون خردمندان و دانشوران کشور

داستان زردشتیان

نشتن

۳۳ پارسیان پریشانی روزگار خود را چنین دیدند

وازهرجا دانشمندان گروهی در استخر گرد

آمده انجمن ها نموده گفتگوها کردند سرانجام

از بهبودی کشور ناامید شده پانصد خانوا

از شاهزادگان ایران از زاد و بوم خود

گذشته از راه کرمان پایتخت هرمز رفتند

و در آنجا از آمدن لشکر تازیان و گرفتاری

1 abdo-le zaataal

داستان زردشتیان

نشتن

این را بسم یادگاری تقدیم [illegible]

یزدگرد و کشتار پارسیان آگاه شده ۳۴

چند کشتی را فراهم آورده رو به هندوستان

گذاردند از بدبختی برخی از کشتیهای ایشان

در آب فرو رفت و چند کشتی دیگر به بندر

دیو فرود آمدند

چون در آن روزگار در هندوستان هر گوشه

پادشاهی بود و هر یکی را راجه مینامیدند راجه

۳۵ بندر دیو از آنجا رسیده درست رفتاری
با آنها می نمود ده پانزده سال در آنجا بدی
گذرانیده سرانجام از رفتار آن راجه
بستوه آمده رو سوی گجرات گذارده در بندر ز[جماد]
فرود آمدند که پای تخت گجرات است گروهی
آنجا مانده برخی دیگر که آب و خاک آنجا با آنها
سازگار بود از آن زمین خوششان نیامد

یکشی

بکشتی سوار شده جای دیگر رفته و همان جا را ۳۶
آباد کرده نشیمنگاه نمودند چون بزرگ ایگروه
از زرسنجان کرمان بود آنجا را سنجان
نام نهاد
پیشتر ایگروه در دیگر کشورهای هندوستان
مانند بمبئی و سورت و بدر آز و کلکته و دهلی
و پنجاب و پیشاور و جاهای دیگر جایگاه

 کردند چون در آنروز در کار پارچه بافی

و پیشه وری در هندوستان نبود پارسیان

در این هنر استاد بودند در هر جا که جای

گرفتند پارچه‌های نیکو از کرک و ابریشم و پنبه

بافتند درختهای بارور کاشتند راجه هر بندری

که پارسیان در آنجا جایگاه داشتند از

هنرمندی آنها خوششان آمده روز بروز بر آنها

مهربانی نمود بر پایگاهشان بیفزود تا سیصد

سال پیش ازین که فرنگیان به بازرگانی

بهندوستان راه پیدا کردند بازرگانان

کشور فرنگ در بندر سورت جای گرفتند

چون در آن میان از پارسیان کارآمدتر ندیدند

پیشکار و انباردار و سرایدار از آنها

گرفتند و تا کنون که انگلیس بکشور هند دست دارد

۳۹ بیشتر کاشتکان آنان از پارسیان است
و شماره این مردمان را چنانچه گویند
چه در آسیا و چه در بخشهای دیگر زمین
تاکنون بیشتر از یک کرور است و بسته به پادشاهی
کشور انگلیس اند و چون مردمان هنرمند
و دلیر و دست و دل باز اند و کاردانی آنها
به بزرگان کشور انگلیس آشکار است آنها را

در هر کشور هستند ارجمند دارند چنانچه ۴۰
در ایران حبشیان را خرید و فروش میکنند
در آنجا نیز کولیان را خرید و فروش میکردند
برخی از پارسیان از آنها خریده به همخوابگی
گرفتند آنانکه از آنها زاییده شدند
سیه چهره گشتند و دیگران که پدر و مادر
هر دو از پارسیان بود هنوز در هند سرخ

۴۱ و سفیداند از آزردی پارسیان اکنون :

در هندوستان دو تیره اند: این است

که سیه چهرها از آن سرخ و سفیدها پست تر باشند

چنانچه دیده و شنیده شده است بیشتر دانشمندان

و سرمایه داران از ایشان اند و آنان که در ایران

ماندند هرکدام با آیین تازیان گرویدند بیاسودند

و هرکدام از آیین سرپیچیدند به دست تازیان

چه بهنگام لشکرکشی ترکان از پای درآمده ۴۲

به رنجهای فراوان گرفتار بودند

چنانچه در ایام طاهر که در خراسان شهریار بود

مردی نامه که بوزرجمهر برای کشورداری

و آسایش زیردستان نگاشته بود به نزد

وی برده گفت اگر فرمان دهید توانم بزبان

تازی آرم طاهر ازین سخن خشمناک شده

 گفت اگر هنوز زبان پارسیان در ردی

زمین مانده است آیا سعد وقاص همهٔ نامهٔ پارسیان را

نسوزانید آن مرد گفت هر نامه که بتاراج برند

بسوزانیدند از اینگونه نوشتها در گوشه وکنار

بسیار است این کار بازمایهٔ بدبختی پارسیان

بیچاره شد و طاهر فرمان داد هر زردشتی که در

کشور مانده است بایکمین نامهٔ دهٔ یا برشش را

از تن

از تن جدا سازم درین هنگامه نیز بسیاری

از پارسیان از پای درآمدند و نامه بسیاری

سوخته و از دست رفت

چندی پس از آن بهرام نامی در خراسان

نام پیمبری بر خود نهاد و چون میگفت برای

دوباره روی کار آوردن آیین زردشت

آمده ام گروهی از پارسیان بر او گرد آمده

 این نیز مایهٔ پریشانی آنها شد شهریاران

ایران که بآئین تازیان در درآمده بودند هرام

و پیروان او را که مردمان بسیار بودند. در هر جا

که یافتند بکشتند

و در هرات نیز آتشکده نزدیک پرستشگاهی بود

بشی محمدیان دیوار آتشکده را ویران نمود

او را با پرستشگاه یکی نمودند و گفتند چنین چیزی

بوده این نیز در نخست پرستشگاه بوده

زردشتیان هرچه فریاد کردند کسی نشنید

سرانجام گروه بسیاری بدادخواهی نزد

فرمانروای خراسان آمدند کارگذار برای

بازخواست مردمان هرات را بخواست

چندین هزار نفر سوگند یاد نمودند که تا آدم

همه این زمین پرستشگاه بوده و دادخواهی پارسیان

بهره واره نبخشید وآن مردمان بفرمان او

گفتند که چون زردشتیان دروغ گفته

ومارا از هرات باینجا آورده اند باید بسزا رسند

فرمان روا گروه بسیاری از زردشتیان را بکشت

درآن گیرودار نیز بسیاری از پای درآمدند

واینچنین کارها هم بسیار میشد وروز بروز این

مردمان در کشور پارس کم میشدند

تا روزگار صفویه نزدیک بصد و پنجاه هزار

خانوار در همه ایران برجا بود دوازده هزار

خانوار در اسپهان جایگاه داشتند

تا بنادانی موبدان آنها وکینهٔ پیشوایان آیین

بفرمان شاه سلطان حسین ناگاه دریک شب

همه را بکشتند

۴۹ بروزگار نادرشاه نیز دوازده هزار تن
از آنها از سپاهیان سواره بودند چون
در جنگ افغان کارهای مردانه کرده بسیاری
از آنها را بکشتند پس از کشتن نادر که بار افغانان
بایران آمد از کینه که در دل داشتند هرجا
زردشتیان را دیدند بکشتند و در کرمان چنان
کشتاری نمودند که از گبرآباد جز نامی بجا نماند

۵۰ با اینهمه در روزگار کریمخان زند دوازده هزار
خانوار که بیشتر آنها در کرمان و یزد نشیمن داشتند
و از بیدادگری کارگذاران و بدکرداری
اوباش شهرها همیشه در رنج بودند و برخی گریخته
بهندوستان نزد همکیشان خود رفتند و باز
ماندگان آنها بجهتهای گوناگون همیشه گرفتار بودند

تا سال ششم پادشاهی ناصرالدین شاه ۵

با یکی درویش فان که نام او پیش برده نشد

و یکی از دانایان روزگار است او بهدر و شان

باران آمده از خردمندی و دهشی که با بزرگان

این کشور پیدا کرد بسیاری از رنجهای پارسیان را

کم نمود چنانچه سالیانه که از آنها میگرفتند همه کرد

د با رنجهای هندوستان که پارسیان با باره بودند

نامها نوشت و از پریشانی زردشتیان ایران ۵۲

آنها را آگاه نمود و بزرگان انجمنها چون این

جانگزد را درست کو پیدا نستند همه ساله

پولی برای گذران و آموزه کاری ایشان میدادند یاری

این مرد فرستاده میفرستند وی نیز مردانه

در کار آنها میکوشد در هر شهری که جای دارند

دخمه و پرستشگاه و دبستانی برای آنها ساخته

 نیک دبستان آنها را دستگیری و جوانان

پیرزن را همخوا به میدها بویژه در پای تخت

دبستان بزرگی برای آموزگاری کودکان آنها

ساخته بیش از چهل تن از کودکان ایشان را

از یزد و کرمان آورده و استادان برای

هر زبان و هر دانش بر آنها گماشته و خود نیز

شب و روز نگهبانی کار آنها را میکند تا درست

آموزگاری کنند اکنون پارسیانی که در ایران هستند

بویژه آنان که در پای تخت زندگانی میکنند

از کاردانی این مرد دانشمند با آنها مانند

دیگر زردشتیان رفتار نمایند و شماره ایشان

کنون در ایران از این روی است در طهران

زن و مرد کوچک و بزرگ سیصد و پنجاه خانوار

در قسم پنج خانوار در کاشان

داستان زردشتیان

سی خانوار در یزد پنجهزار و سیصد خانوار

در کرمان هزار و دویست خانوار در بوشهر

ده خانوار در شیراز سی خانوار

از این روی در همهٔ ایران پیش از هفت‌هزار

خانوار بجا نماندند

این جهان گرد نامه در ستایش نامهٔ خسروان

نوشته سزاوار بود که اینجا بنگارم

نامهٔ مانکجی

فدایت شوم همچون نامهٔ خسروان

که آن سترگ خدایگان فرزانه باین بندهٔ

نیازمند مرحمت فرمودید همان هنگام

از برای دبیرستان سر جمشید جی جی جی

بانی بارونت بمبئی فرستاد چون در آن

دبیرستان آموزگاران آگاه از هر زبان هستند

از دیدن و خواندن آن خورسند و بسبب حسد

۵۷ ایشان را پسند افتاد زیرا تا کنون آنچه
تواریخ ایران را بخط و زبان پارسی نگاشته اند
بزبان عربی و ترکی مخلوط و بزواید گفتار
وکردار مربوط دیده‌ام که همین طور دست بدست
بدون تحقیق از روی تالیفات همدیگر استنساخ
کرده اند که هیچ یک با تواریخ فرنگستان برابر
و یکسان نمی آید این فرنامه همیون را که بطرز

فرنگستان مختصر و مفید و بزبان پارسی ۵۸
صِرف و مانند تواریخ فرنگیان دیده آمد
موجب خوشوقتی اکابر صاحبان انجمن پارسی
هندوستان گردیده و بسیار پسندیده اند
بنابراین از طرف انجمن مزبور اردشیر دوبابانی
نامی را که در علم عربی و پارسی مشهور است نامزد
کرده اند که کتاب نامهٔ خسروان را بزبان گجراتی

 ترجمه و بچه بهره یابی علوم پارسیان چاپ نماید

و تا حال در روزنامه‌های بمبئی این مضمون نامه را

بزبان گجراتی و انگلیسی اشتهار داده اند و امید

چنان است که در اندک زمان بزبان فرانسه

و انگلیسی و غیره ترجمه و چاپ شود سپاس

پاک یزدان را که در این عهد و زمان بندگان

اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه با عدل و داد

چنین

چنین آیت بزرگی از آن سترگ شاهزاده

آزاده راد بعرصهٔ ظهور رسید که نام نیاکان

و نیک نامی شاهنشاه ایران و آنخدایگان در تمام

جهان جاویدان خواهد ماند واقعاً

من نه تنها کنم شکر این لطف — کیست که او شکر این نپردازد

همگی اخلاص کیشان ازین معنی شکرگذارند

و خوشحال بدعاگوئی وجود مسعود اشتغال دارند

ای نوای راد باداد نیکونهاد خدایت همیشه نگهدار باد

پاسخی بیچی هوشنگ هازیای پارسی ملقّب

بدرویش فانی

یکی از دانایان که نامه خسروان برای او فرستاده شد

میرزا کاظم بیک دربندی است در پتر پای تخت

روسیه نشیمن دارد و بچاکری پادشاه روس

سرافراز است پاسخی که نگاشته چون پارسی بود

نامه میرزا کاظم بیک

در این پارچه نگاشتم

نامهٔ نامی رسید و مایهٔ خشنودی گردید لیک

افسوس که دیر بدست آمد چون بنده را

ناخوشیم وا داشته بود که از پای تخت بکشور

دوری روم و درد خود را آنجا درمان کنم

از این رو بود که دو سه ماه دیر کردم و پس از

بازگشتن بپذیرش نامهٔ سرکار بخشن نخستین نامه

۴۳ خسروان که از چاپ بیرون آمده است

در این روزها سرافراز شدم بسیار مهربانی

و بنده پروری فرموده اید براستی کاری که تن

و هوش با آن داده اید و دامن برنابستنی در گره غیرت

کشائی آن به کمر توانائی بسته اید کار بسیار بزرگی است

نگارنده شاهنامه اگرچه بآن پرداخته بود لیک

نتوانست چنانکه بایست بجا آرد چون در نگارش

آن

۴۴ آن روزگار بیشتر از نهصد کاسخنان تازی با

شده است هزار افسوس که از آن هنگام

که نهصد سال پیش از این بود دانائی از ایرانیان

چنانکه بایست بدرفتاری شیوه آن استاد را

نکرد و سپاس یزدان را که سرکار خداوندگاری

در این کار بسیار پیش دستی کرده اید و پا برجائی

که در آن شیوه خود ساخته اید انجام بآنچه دلخواه است

نامهٔ میرزا کاظم بیک

خواهید رساند چون هرچه نگارش فرموده اند

بسیار شگفت و پخته و دل‌پسند است بنده نیز

از مهر دست خواستم که این نامه را بهمان

شیوه نوشته به پیشگاه سرکار بفرستم نشد

کار نیکو کردن از پر کردن است یزدان

نیرو بدهاد که پذیرفتاران شیوهٔ سرکار درآن

کار بزرگ روز بروز بیفزاید و زبان نیاکان

خود

نامهٔ میرزا کاظم بیک

خود را به گستره‌ی شما از زنگار زبان بیگانگان

بزدایند سرکار رنجوره و بنیاد این کارنامه را

نیک بسته اید و در برافروختن نشیمان آن

پایداری میورزید لیک گمان ندارم که در

شمار از دو بفهمند و دست همیاری بسوی

شما درازکنند هرگونه باشد انجام کار ایدون

تا پنجاه یا صد سال دیرتر همان دلخواه خواه

خشنی کسان گرامی آواز
سعی خوبها داده
کرده است

 شده و نام نیکو خواهید گذاشت بخش نخستین

نامه خسروان نگارش خوش پیوند و دل

پسند است و شیوه اش به شیوه نگارشات

فرنگستان نزدیک و نخستین نگارشی است

که در ایران باین شیوه نوشته شده است

پس از بهر انکه برادران دانش فرنگستان

از رنج شما بی آگاه نمانند و از بنیاد کار شما

دلشاد شوند چیزی درباره آن در یکی از روزنامه‌های

با نام خواهم نوشت بذیرفتکار سرکار محمد علی

کاظم بک   کبته محمد علی تفرشی

نامهٔ خسروان

داستان پادشاهان
پارس بزبان پارسی که
سودمند مردمان
بویژه کودکان است

دومین نامه

از آغاز طاهریان تا انجام خوارزمیان

نگارندهٔ این داستان جلال پور فتحعلیشاه قاجار



نامهٔ خسروان

بدید دوستان
خردمند بویژه
استادان
دارالفنو
ن



طهران
در کارخانهٔ استاد
محمد تقی نگارش جلوهٔ یزدی تریاه سال
۷۹۳ جلالی
تاریخ ۱۸۷۲ عیسوی ۱۲۸۸

در سبزه میدان نزد
ملا ابوالقاسم و حاجی
سید رضای چینی
فروش بها
هفت هزار
دینار

بنام خدای جهان آفرین

خداوندان دانش پس از نگرستن بنامهٔ دوّمین
نامهٔ خسروان دانند که این از نخستین نکوتر نگاشته
شده زیرا بندگان در نگارشش پارسی زبردست‌تر
شده هرچه پیش میروم بهتر مینگارم چیزیکه
از نامهٔ نخستین کم دارد نداشتن چهرهٔ پادشاهان است

آنهم کوتاهی از ما نشده هرچه میبایست در جستجوی
آنها چه در ایران و چه در پاریس و لندن که امروز
پایتخت بزرگترین کشورهای فرنگستان است
کوشیده نیافتم

در اندیشهٔ من چنین مینماید که چون پس از دست
یافتن تازیان بایران کشیدن چهره را مانند بت پرستی
و در آئین خود گناه میدانستند از آرزوی چهرهٔ تن را

بروی پول بخندند برای این یافت نگردید ۸

امیدوارم که دانشمندان مانند نامه نخستین انهای زید

این نیز چشم پوشند و بر سستی سخنانش خرده نگیرند



بنام خدای جهان آفرین

پس از مرگ یزدگرد و دست یافتن تازیان بپارس
پیوسته این کشور پرآشوب و درهم بود و لشکریان
جای نشینان واپسین پیامبر که خلفا مینامند
بر همهٔ این سرزمین دست یافته از بغداد

تا رود آمویه را در زیر فرمان آوردند و از سوی
دیگر ترکان نیز آغاز تاخت و تاز کرده ایران را
ویران نمودند اگرچه در برخی از گوشهای کشور پارس
مانند تبرستان و سکستان و کرمان و جاهای دیگر گردنکشی
پیدا شده سرکشی مینمودند نه چنان بود که با لشکر تازی
برابری کنند و کشور با این بزرگی را از دست اینان
توانند بیرون آورد تا روزگار مأمون

۱۱ که طاهر نام خزاعی برای فرمان فرمائی خراسان
برگزیده شده رفته رفته کارش در آنسامان
بالا گرفت و اندیشه پادشاهی کشور پارس نمود
و از زیر دستی خلیفه بغداد بیزاری جست نام اورا
روز آدینه پس از نماز بر زبان نیاورد گویند
در شب همان روز بمرد چهار تن از نژاد او بپادشاهی
سرافراز شدند و از سال دویست و بیست و پنج

۱۲ که طاهر اندیشه شهریاری ایران کرد تا ششصد و سی
و شش که لشکر تاتار بویرانی این کشور آمدند شانزده
گروه در پارس فرمان روائی کردند . شش گروه
آنها در بیشترین کشور ایران و ترکستان دست یافته
با توانائی بسیار شهریاری نمودند ۱ طاهریان
۲ صفاریان ۳ سامانیان ۴ غزنویان ۵ سلجوقیان
۶ خوارزمیان و ده گروه دیگر در برخی از کوشهای

۱۳ این کشور فرمان روائی میکردند و چندین

تن از ایشان هم فروتنی با این پادشاهان توانا مینمودند

و دیلمیان ۲ پادشاهان تبرستان که نژاد قابوس مانند

و پیران حسن صباح که ملاحده گویند ۴ سلجوقیان

که در کرمان فرمان روا بودند ۵ قراختائیان که

در کرمان کشوردار بودند ۶ اتابکان آذربادگان ۷

اتابکان پارس که سنقریه گویند ۸ فرمانفرمایان نیکستان

۹ فرمانروایان غور ۱۰ اتابکان لرستان

نخستین طاهریان

آغاز شهریاریشان در سال دویست و پنج

و انجامشان در دویست و هشتاد و نه روزگار

فرمانروائیشان شصت و چهار سال کشورشان

خراسان و سکستان و شهرهای نزدیک آنسامان پای تختشان

پوشنگ شمارهٔ ایشان پنج تن طاهر

 طلحه۲ عبدالله۳ طاهر دوم۴ محمد۵

نخستین طاهر

پسر حسین مصعب پس از کشتن محمد امین بفرمان مأمون بخراسان رفت گویند چهار سال در آنجا فرمان روائی داشت شبی بمرگ ناگهان یا بزهر کشنده درگذشت

دومین طلحه

پور طاهر پس از پدر در خراسان فرمان روا

شد و در روزگار او حمزه نامی در کشور نیمروز آغاز سرکشی نموده طلحه لشکر بدانسوی کشید و حمزه را از پیش بر داشت و بخراسان بازگردید شورش انگیزان آن کشور را دید آشوب بپا کرده اند چندی با ایشان در کارزار بود و در آن گیرودار بمرد روزگار فرمانروائیش شش سال

سیمین عبدالله

۱۷ پور طاهر بود بکار فرمان روائی برادر کار فرمائی
بود پس از شنیدن مرگ طلحه با لشکریان سوی خراسان شتافت
چون به نیشابور رسید گروهی را که با برادرش سرکشی نموده
بودند بکیفر رسانید گویند هنگامیکه عبدالله بخراسان
رسید خشکسالی سخت در آن کشور بود از خواست خدا
باران فراوان باریدن گرفت آن پادشاه نیز تخم
و کاو بسیار فراهم و کار تنگدستان بخوشی انجامید

۱۸ گویند کوچک نواز و بخشنده بود و با زیردستان
به نیکوئی رفتار مینمود بیست و پنج سال فرمانروائی کرد

چارمین طاهر دوم

زاده عبدالله پس از مرگ پدر افسر بر سر نهاد
هیجده سال بجای نیاکان کشور راند

پنجمین محمد

پور طاهر چون پدرش بمرد شهریار شد دانشور

و دانشمندپرور بود و پیشتر هنگام را بخوشی گذرانی
میپرداخت بروزگار او یعقوب پسر لیث در سگستان
زبردست شده لشکر بهرات کشید کارگذار وی را
از آنجا بیرون کرد و محمد از پوشنگ که پای تخت طاهریان
بود بیمناک شده به نیشابور گریخت و در همان هنگام
احمد پسر فضل با برادران خود و برخی بزرگان کشور نیز از
از پسر لیث گریخته بدرگاه محمد پناه بردند یعقوب

کس فرستاده ایشان را بخواست محمد خواهش
او را نپذیرفت این رفتار بر دشمنی وی افزوده
با لشکر بسیار روی به نیشابور نهاده احمد پسر فضل
آهنگ وی را شنیده بسرای پادشاهی شتافت
تا محمد را آگاه گرداند دربان گفت شهریار در خوابست
او را نمیتوان دید احمد گفت کسی می آید که بیدارش
خواهد کرد چون محمد از خواب برخاست و با آهنگ

یعقوب آگاه گردید پس نزد وی فرستاد که بفرمان

خلیفه کجا می آئی فرستاده همینکه پیام رسانید

یعقوب شمشیر از زیر جای نماز بیرون آورده گفت فرمان

من این است محمد چون این پاسخ شنید پایداری نتوانسته

ببغداد گریخت یعقوب دنبال وی فرستاده

گرفته بکشیدش یازده سال جهانبان بود

پس از آن روزگار طاهریان سپری شد

دومین صفاریان

آغاز جهانگیریشان در دویست و هفتاد و نه انجامشان

سیصد و نوزده تختگاهشان سگستان و خراسان

روزگار فرمانفرمائیشان سی سال شماره

ایشان سه تن ۱ یعقوب ۲ عمرو ۳ طاهر

نخستین یعقوب

پیشتر داستان سرایان آهنند که نژادش

بنوشیروان دادگر میرسید در آغاز کار با

برادران وی رویگری میپرداخت یعقوب

ازین کار همیشه دلگران و در اندیشهٔ بزرگی بود

هرچه از آن پیشه بچنگ می آورد بجوانان بخشش میکرد

تا چند تن گرد آورده راه زنی پیشه کرد

و در همان کار با بازرگانان و نیکان کمتر میساخت

شبی بگنج خانهٔ درهم پور نصر پسر رافع که در سیستان

فرمانروا بود رفت و گوهر بیشمار برداشته

هنگام بیرون آمدن پایش بچیزی درخشنده خورد آنرا

برزبان زد نمک یافت برای نمک شناسی آنچه را که

اندیشهٔ بردن داشت بر زمین گذاشته از آنجا برفت

بامداد چون گنجور درهم را از آن کار آگاه کرد

پادشاه گفت در شهر مردمان را آگاه کنند هرکس

این کار کرده بی بیم بدرگاه آید یعقوب ببارگاه

۲۵ رفت شاه روی سپید چرا بگنجینه آمده چیزی نبرد

وی چشیدن نمک را باز گفت این رفتار نزد شاه

پسندیده افتاد او را چاکر خویش گردانید

روز بروز بر بلندی پایه اش افزود تا یکی از سرداران

وی گشت رفته رفته پای اورنگ جهانگیری نهاد

هر سالی کشوری بچنگ آورد و با خلیفه آغاز

سرکشی نمود خراسان و کشور نیمروز و کرمان را بدست

آورد خلیفه محمد طاهر فرمانفرمای عراق را بجنگ او ۲۶

وی فرستاد محمد در این پیکار کشته شد کار یعقوب

بالا گرفت و آهنگ پارس و خوزستان نمود

و این دو را نیز بدیگر کشوران خود بیفزود پس از آن

لشکر بسوی خراسان کشید اگرچه در نخستین بار کاری

از پیش نبرد در سال دوم بار دیگر بآنسوی شتافت

هرات و پوشنگ را بگرفت و باره کشورگیری را

 بنجاک بلخ راند باجی گرفته چندی در آنجا بماند
پس از آن از راه بیابان بکرمان آمده بسیستان
بازگشت و لشکر به تبرستان کشید فرمانروای
آنجا حسن پور زید علوی از پیش بر داشت
چون سپاه و بارندگی روی داد چهل هزار کس
از لشکریانش بمردند وی نیز بسیستان باز گشت
در این بار اندیشهٔ بغداد کرد و با لشکر بسیار

بدانسوی روی آورد موفق برادر معتمد خلیفه
با سپاه انبوه یعقوب را پیش باز کرد در حلوان دو لشکر
بهم آویختند یعقوب شکست خورده بخوزستان
گریخت در آنجا لشکر فراهم آورده باز روی ببغداد
آورد معتمد کس نزد او فرستاده پیام کرد این بار
توانائی ما را دیدی اگر از کرده پشیمان گردی
و روی بخراسان آری شهریاری آن سامان

ببازی ما را با تو سخنی نخواهد بود یعقوب در پاسخ فرستاده
خلیفه گفت این سخنان فریب آمیز نزد من بچوی نیرزد نخست
روی گریچه پیش نهادم به نیروی این نان و پیازی سخت
بدین پایه رسیدم و اندیشه چنان دارم که تا این خلیفه تازی را
از میان بر ندارم از پای ننشینم اگر کار بر خواهش من
گشت که جهانی را از آسیب شما آسوده میسازم
و اگر جز این شد من و نان کشکین و روی گردی فرستاده

خلیفه نومید بازگشت چندی نگذشت که برنج
شکم گرفتار شد پزشکان چاره آن را در دستور
دیدند آنچه کردند نپذیرفت و در همان بیماری بمرد
پانزده سال پادشاهی کرد

دومین عمرو

پسر لیث پس از برادر کشوردار گشت و کس فرستاده
نزد خلیفه از رفتار روی پوزش خواست معتمد نیز فرمان

۳۱ خراسان و پارس و سپاهان و سکستان را بنام
او نوشته و انساخت و عمرو بر باره پادشاهی
نشسته بفزوین شتافت و از آنجا بری
برای سرکشی محمّد پسر لیث که در پارس کماشته او بود
بدانسوی بازگشت محمّد را گریزانده کار آنکشور را آراسته
کرده بسوی سکستان رفت چون مردمان خراسان
از و خشنود نبودند معتمد صاعد پسر مخلد را

بالشکری بجنگ وی نامزد گردانید عمرو ۳۲
آن سپاه را پشیباز کرده پس از گیرودار بسیار
گریخته بپارس رفت موفّق برادر معتمد او را
دنبال نموده بشیراز شتافته پس از آن یکبار گریخت
و از آنجا بسکستان و خراسان رفت آنگاه
بپیکار اسمعیل سامانی برخواسته دستگیر شد
بغدادش فرستاد خلیفه او را بزندان نموده در آنجا

۳۳ بمرد از یک چشم نابینا بود در ریختن خون مردمان

و بجنگ آوردن اندوخته نزدیکان کوتاهی میکرد

روزگار شهریاریش سیزده سال

سیمین طاهر

نبیرهٔ عمرو چون بزرگان سیستان از گرفتاری

عمرو آگاه شدند طاهر پور محمد پسر عمرو را بر تخت

پادشاهی نشاندند وی لشکر بپارس کشید

کارگزاران خلیفه را از آن کشور بیرون کرد

اندیشهٔ اهواز فرمود در آن هنگام نوشتهٔ از اسمعیل سامانی

رسید که در جای خود نشیند و پا از اندازه بیرون مگذارد

او نیز بیمناک شده بسیستان باز گشت پس از

چندی سبکری که زر خرید عمرو بود سرکشی نمود

طاهر و برادرش را دستگیر کرده ببغداد نزد خلیفه

فرستاد روزگار فرمانروائیش دو سال

 و جهانبانی صفاریان سپری شد

چون **خلف** پور احمد پسر یعقوب سکستانی
پس از چندی که کشور نیمروز بدست گماشتگان سامانیان
بود توانائی پیدا کرد کشور نیاکان را بدست آورد
از آن روی که داستان او را می‌نگاریم برخی او را
دختر زاده عمرو لیث و دیگران پسر زاده یعقوب
گفته‌اند شاید هردو راست باشد که دختر این را پسر آن

بهم خوابگی برده باشد گویند دادگر و دانشبند بود
هنرمندان و دانشوران را بسیار دوست میداشت
چامه‌سرایان و چکامه‌گویان همیشه از بخشش او خرسند
بودند و با این همه رفتار پسندیده سخت‌دل و خون‌خوار
بود چنانکه دو پسر خود را بدست خویش کشت
در روزگار کشورگشائی با شهریاران سامانی و دیلمیان
و غزنویان کارزارها نموده چنانکه در داستان

٣٧ آن پادشاهان که گفتگوی وجی ابد شد سرانجام

بدست محمود غزنوی گرفتار شده در دژ گرگان

بزندانش کردند برای نوشتهٔ که با ایلکخان نوشته بود

بدژ دیگر فرستاده در آنجا بمرد

سیّمین سامانیان

آغاز پادشاهیشان در سال سیصد و نوزده

انجامشان در چهارصد و شانزده روزگار

٣٨ کشورگشائیشان نود و هفت سال تختگاهشان

نخست بخارا پس از آن خراسان شمارهٔ ایشان

نه تن ١ اسمعیل ٢ احمد ٣ نصر ٤ نوح

٥ عبدالملک ٦ منصور ٧ نوح ٨ منصور

٩ عبدالملک

نخستین اسمعیل

گویند سامانیان از نژاد بهرام چوبینند در آغاز

 کسیکه از اینان به بارهٔ شهریاری نشست اسمعیل است

هنگامیکه نصر برادر بزرگش در سمرقند فرمانروا بود

او در بخارا بکارگذاری وی میپرداخت

میان اسمعیل و رافع پور هرثمه که در خراسان

فرمانروائی داشت به پیک و نوشته دوستی و برادری

پدید گشت بخواهش او خوارزم را بوی سپرد

برخی از بداندیشان بنصر وانمود کردند که دوستی

 اسمعیل و رافع برای این است که همدست گشته ترا از

ترکستان بیرون نمایند   نصر سخنان ایشان را باور

کرده با لشکری انبوه بسوی بخارا روان گشت

اسمعیل حمویه را نزد رافع فرستاد و ورا از آمدن نصر

برادر آگاه ساخت   رافع نیز با سپاه بیاری

بیاری وی روان گشت   چون از رود آمویه گذشتند

حمویه در پیش خود چنین اندیشید که اگر رافع باین

سپاه که همراه دارد بخواهد بتواند همهٔ کشور

ترکستان را از زیر فرمان آرد پس از انجام کار

نصر شاید در اندیشهٔ گرفتن اسمعیل افتد برافع

گفت بهتر آنست کوشش نمائی تا برادران آشتی کنند

شاید چون فزونی سپاه را ببینند باهم یکدله

شده ترا در کشور یگانه زیانی نرسد رافع سخنان

او پذیرفته به پیک و نوشته میان برادران را آشتی

داده نصر سمرقند و رافع بخراسان باز

گشت و این سه کشور و لشکر از کشتار و ویرانی

آسوده گشتند هنگام رسیدن به اسمعیل اندیشهٔ

خود را بوی هویدا کرد و او این کار را پسندیده حمویه را

ارجمند گردانید چندی میان دو برادر مهربانی

بود تا بار دیگر شورش انگیزان نصر را بر آن داشتند

که روی بجنگ بخارا نهاد اسمعیل نیز چاره جز جنگ

ندیده دو لشکر بهم آویختند دمی نگذشت که نصر ۴۳
بدست لشکریان وی گرفتار شده نزد برادر آوردند
اسمعیل از جای برخواسته دست و پای نصر بوسه
داده بر تخت پادشاهی نشاندش و چنان فروتنی
نمود که او و کسانش آن رفتار را شنیدند پنداشتند
پس از آن برادر را با چاکرانش بسمرقند باز گردانید
در دم جدائی بوی گفت که من مانند پیش در اینجا

کارگذار تو هستم از این روشهای نیکو بود ۴۴
که سالهای دراز پادشاهی در خانوادهٔ او بماند
و نصر پس از چندی بمرد و همهٔ ترکستان بدست
کارکنان اسمعیل آمده بر تخت جهانبانی جای گرفت
عمرو لیث همینکه داستان بالا گرفتن کار این شهریار
شنید محمد پسر بشیر را که سردار وی بود با سپاهی
بسیار بجنگ او نامزد فرمود اسمعیل نیز از رود آمو

کذشته محمّد را کشته لشکریانش را از پیش داشت

پس از آن عمرو خود روی به آنسامان نهاد

چون ببلخ رسید اسمعیل بدو پیام داد که خداوند

کشور بزرگی هموار ارزانی داشته امید که این

زمین کوچک را بدیده گرفته بمن واگذارید عمرو

سخن او را نشنیده از راه پنج آب با هفتاد هزار

کس بسوی کرپتان روان شد اسمعیل نیز باده هزار

سوار که بیشتر زین و برگ درستی نداشتند بشتاب آمده

در برابر ایشان فرود آمد چون کیرودار و بانگ

کوس جنگ برآمد اسب عمرو آغاز سرکشی نموده

او را در میان گروه دشمن برد اسمعیل برپنج

کارزار بر دشمنان دست یافته عمرو را در زندان

کرد چون شب آمد عمرو گرسنگی خود را بزندانبان

آشکار نمود آن مرد پارچه گوشتی در آبخوری آنسان

۴۷ انداخت و آتش در زیر آن افروخت برای آوردن
نان بیرون رفت در آن هنگام سگی سر در آبخور
کرد دهانش بسوخت سر را بلند نمود دسته آن
در گردنش افتاده برداشته بدوید عمرو از این کار
شگفت انگیز بخندید یکی از پاسبانان وی را گفت
چه جای خنده است عمرو پاسخ داد که بامداد خانسالار
من میگفت که سیصد شتر بار کارخانه را بر نمیکشند

در این دم سگی آبخانی میبرد پس از آن اسمعیل ۴۸
کس نزد عمرو فرستاد و از اندوخته‌های او پرسید در
پاسخ گفت یکی از کسان من که سام نام دارد آن را
بهرات برده شهریار بدان سو شتافت مردمان
آن کشور وی را پیام دادند اگر پیمان بندی که بما بیداد
روا نداری پی کارزار کشور به تو بسپاریم
اسمعیل با آنها پیمان بست و در آنجا چند روزی بزیست

هرچند کوشش کرد از پسام واندوخته نشانی نیافت

چون لشکریان تنگدست بودند برخی از نزدیکانش

بدو گفتند که این شهر صد هزار مرد دارد اگر هرکس

یک درست (اشرفی) یا دو درست لشکر را یاری کنند سپاهیان

از تنگدستی بدر آیند اسمعیل گفت ما به پیمان در

میان ایشان آمده ایم اکنون بچه راه از ایشان چیزی

بخواهیم از بیم آنکه مبادا گفتار بداندیشان

و تنگدستی لشکریان او را ببدپیمانی وادارد بشتافت

از هرات بیرون رفت چون لشکریان تنگدستی

بسیار داشتند در جایگاه نخستین که فرود آمدند

دستوران و سرداران یکدله شده همان سخن را

در میان آوردند اسمعیل فرمود خدائیکه

اسب عمرو را با تازیانه نهانی پیش من دوانید

توانا است که بی شکستن پیمان سپاه مرا از تنگدستی بدر آرد

۵۱ گویند در آن دم کنیزی از آن شهریار گردن بند گوهر
سرنچی از گردن بیرون کرد بجائی نهاد موشی سکری
آنرا گوشت پنداشته در ربود ترکان سوار
شده هر سوی دنبالش میتاختند تا اینکه گردن بند
از چنگال او جدا شده بچاهی افتاد کسی فرو رفت
از آنجا بچاهای دیگر راه یافت که اندوختهای عمرو
در آن چاهها بود اسمعیل آنها را بچنگ آورده

بلشگریان بخشش نمود گویند هنگامیکه اسمعیل محمد ۵۲
پسر هارون را از پی دنبال کرد بقزوین رسیدند
باغهای آنجا پر از میوه بویژه انگور بود اردوی کسری
این پادشاه هیچیک از لشکریان به میوه کسی دست دراز
نتوانست کرد همه داستان سرایان آنند که او گر
و زیردستپرور بود و با دوستان پیش مانند
روزگار گذشته رفتار مینمود و آغاز نامهاشان

هر انچه پیش مینوشت همان میکاشت وی را
گفتند این دم تو پادشاهی این گونه رفتار با زیردستان
شایستهٔ شهریاری نیست پاسخ داد که فروتنی
سزاوار پادشاهانست آگاهش نمودند
سنگری که زر باج را میسنجد از سنگهای کشوران
دیگر فزونست همان دم کس آنجا فرستاد
تا سنگهای آن کشور را نشان کرده ببخارا آورند

پس از بازدید دانست که این گفته راستست
فرمان داد که فزونی سنگ را کم کرده و سنگهای
آینده انچه در گذشته فزون گرفته اند کم نمایند
روزگار فرمانروائیش پانزده سال

دوّمین احمد

پور اسمعیل پس از مرگ پدر در بخارا بر اورنگ شهریاری
پای نهاد و بر همهٔ کشور پدر فرمانروا گشت پس از

۵۵ چندی در جایگاهی از پی شکار فرود آمده هنگام
بازگشت آتش زدن آن زمین فرمان داد در پی راه یکی
از گرگان رسید که حسین علوی بر تبرستان دست یافته
و گماشته این شهریار را از آنجا گریزان گشته احمد برآشفته
گفت خدایا اگر خواست تو چنان است که این کشور از دست
من بیرون رود مرا مرگ ده آنگاه بازگشته
در جایگاهی که سوخته بودند فرود آمد همراهان

آن قطار را شگون نگرفته و احمد همان شب ۵۶
کشته شد گویند برای این کشتندش که پیشتر هنگام را
با چکامه سرایان و برزنیان بسر میبرد سپاهیان
از وی رنجیده همیشه اندیشه کشتن او را داشتند
و هر شب دو شیر در بارگاه شاه می‌بستند تا کسی را
یارای رفتن در آنجا نباشد تا در آن شب شیربانان
در آن کار کوتاهی کردند سپاهیان آنجا را از شیران

 تهی دیده ببارگاه شتافته شاه را کشتند پس از آن

پیکر او را ببخارا برده بخاک سپردند دشنود بهش

محمّد پور احمد روزگار پادشاهیش شش

سال و چهار ماه

سوّمین نصر

پور احمد پس از کشته شدن احمد نصر هشت ساله بود

کارگذار بخارا را که احمد پور محمّد نزاده لشتیبا میندند

 وی را بر دوش گرفته نصر مردم آن شهر را به پیمان

زیردستیش میخواندند نصر بیمناک گشته میگفت آیا مرا میخواهند

مانند پدرم بکشند احمد پاسخ داد نی میخواهیم

بر تخت پدرت بنشانیم اگرچه شهرنشینان بخارا

بزیردستی نصر یکدله شدند باز همهٔ ترکستان

چشم داشت برادر پدرش اسحق که فرمانفرمانی

سمرقند بود داشتند با یکدیگر میکفسدبا نشبودن.

۵۹ اسحق که بزرگ سامانیان است از این کودک چه آید

خواست خدا جز اندیشهٔ مردمان بود و اندکی که گذشت

که بلندی بخت او از نیاکان بزرگوارش درگذشت

چون بتخت شهریاری نشست محمد دستور پدرش

پیشکاری وی بگردن گرفت در آن کودکی داد و دهش

خود را بمردمان آشکارا نمود کشندگان پدرش را

بچنگ آورده همه را بکشت فرمان فرمای

سمرقند چون از کشتن او و بر تخت نشستن برادرزاده ۶۰

آگاه شد با لشکر بسیار بسوی بخارا شتافت

از این سوی حمویه را با لشکری بیشمار بروی فرستادند

چندین بار پیکار دست داد هر بار زبردستی با حمویه

بود سرانجام اسحق گریزان گشته حمویه او را تا سمرقند

دنبال کرد در آنجا او را بچنگ آورده با بند

گران بدرگاه نصر فرستاد در زندان بخارا بود

۶۱ تا بُرد چون در چندین گوشهٔ خراسان سرکشان
پیدا شده بیدادگری مینمودند پادشاه
حمویه را بسرداری فرمان روائی آن کشور نامزد
کرد این سردار با آن مردمان بکار جنگیده بیشتر
آنها را بچنگ آورد مانند احمد پسر سهل و ابو لیلی
بو نعمان و حسین پور علی مرورودی بنجار را فرستاد
برخی از آنها در زندان بمردند حسین پور علی چون

نصر
پیش از این چاکر درگاه نصر بود بدر خواست یکی از سروان ۶۲
از زندان های پی یافته چاکر آستان گشت روزی
آن شهریار در شکارگاه آب خواست آبدار جام سفالی
پیش آورد که چندان نیکو نبود حسین پور علی بپسر حمویه
گفت پدرت فرمان فرمای نشابور است در آن کشور
جام های سفالی نیکو میباشد چرا بدرگاه شهریار
نمیفرستد پور حمویه پاسخ داد ارمغانیکه از خراسان

۶۳ بدرگاه فرستند باید مانند تو و احمد و ابو یحیی و دیگر

سرکشان باشد جام پکلی و مانند آن را بهائی نباشد

حسین شرمنده شده از گفته پشیمان گشت هنگامیکه ماکان

پور کاکی که از سرداران دیلمیان است بسوی خراسان

لشکر کشید نصر یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت

بجنگ ماکان نامزد فرمود در دم جدائی از جنگجوئی

و لشکرداری وی سخن میراند هنگام گفتگو گژدمی

۶۴ درون پیراهن علی رفته او را نیش میزند پس از انجام

سخن پادشاه سردار بیرون شتافته جامه از تن کندند

دیدند عقب جای نیش را آتش زده چون نصر گفتند در شگفت

شده پرسید که چرا نخست از نیش گژدم چیزی نگفتی علی

پاسخ داد اگر نزد شهریار از نیش گژدم ترسان شوم

و سخن شاه را ببرم چگونه پیشاپیش شمشیر و نیزه رفته

با دشمنان بجنگم نصر را خوش آمده او را پوشانیدن

٦٥ یکی از جامهای تن خود سرافرازی داد

روزی در سرات نصر را چشم بر جوانی افتاد که گل کاری
میکرد وی را پیش خوانده از نام و نژادش پرسید
پاسخ داد که نامم احمد و نژادم بصفاریان میرسد
نصر را دل بجوان بسوخت نوازشش کرده یکی از خویشان
خود را بهمخوابگی وی بخشیده بفرمانفرمائی سیستان
سرافراز گردانید پسانها بسی از نژادش در کشور

نیمروز فرمانروائی داشتند دانشمندان و چکامه ٦٦

سرایان را بسیار دوست میداشت در روزگار وی
کار اینگونه مردمان بالا گرفته بود یکی از چکامه سرایان
روزگار وی رودکی بود گویند او از کشور
ترکستان است و نابینا از مادر زائیده شد
چنان باهوش بود که در هشت سالگی پیشتر نامهای پارسی
و تازی را از بر خوانده آغاز چکامه سرائی نمود

و در نواختن رود نیز استاد شد و در شعر پرورش
او بسیار میکوشید گویند وی را دویست بنده و چهارصد
بار بردار بود و جامه و چکامهای او به هزار هزار و صد
و بیست هزار رسید گویند سالی نصر بمرو رفته هنگام زم
بسیاری در آنجا زیست نزدیکان پادشاه بار کشیدن بزاد و بوم
خویش را که بخارا بود خواهان بودند از رودکی خواهش
نمودند تا چکامهٔ چندی بسازد که شاه را بدان دارد

عنه

که بخارا برگردد رودکی بامداد یکه پادشاه
جامی نوشیده بود این چکامه گفته با آهنگ رود خواند

یاد جوی مولیان آید همی　　بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او　　پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای او　　خنگ ما را تا میان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان　　ماه سوی آسمان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی　　شاه نزدت میهمان آید همی

۶۹ گویند این چکامه چنان در دل شاه جای گرفت که تمام
اسب خواسته ده فرسنگ بسوی بخارا راه پیمود
پس از چندی در بخارا برنج سینه گرفتار شد و در آن
بیماری پرستشگاهی بر در بارگاه ساخته یزدان را
میپرستید بیست سال پادشاهی کرد

چارمین نوح

پسر نصر پس از مرگ پدر بزرگان کشور وی را به شهریاری

۷۰ برگزیدند نوح محمد پسر احمد را دستور خویش کرد
آن دستور از بخردی با اندک چیزی با سرداران و بزرگان
جنگجوئی و بدزبانی مینمود از آن روی ابو علی پور محمد
پسر محتاج و برخی دیگر از بزرگان از نوح بیزاری جسته
سرکشی نمودند میان پادشاه و سرکشان جنگهای بسیار شد
سرانجام شهریار بر آنها دست یافته بسیاری را بکشت
جز ابو علی که سرداری آزموده و مردی جهان دیده

۷۱ بود وی کارگذار خراسان کرد و بدبختیاری

این پسر را با رکن الدوله دیلمی سالهایی دراز

زد و خوردها نمود سرانجام آشتی بدین انجامید

که رکن الدوله دویست هزار درست (اشرفی) همه ساله بدرگاه

نوح فرستد گویند این پادشاه همیشه بدرمان

بدگمان بود و گفتگویی سخن چینان را زود باور میکرد

چنانکه با همین ابوعلی پسر دار چندی بدگمانی ورزید بخشش آکرد

۷۲ و برادر پدر خود ابراهیم و طغان سالار بار را با کمک

مایه بکشت و دو برادر خویش ابو جعفر و محمد را با میخ

کنایی کور کرد سیزده سال پادشاهی نمود

پنجمین عبدالملک

پور نوح پس از مرگ پدر عبدالملک را نوح پور بزرگ

مالک بکوشش فراوان تخت جهانبانی نشانید و آغاز

کشورداریش در خراسان و کهستان مرکامرگی بزرگی

روی نمود چنانکه بیشتر مردمان در آن کشور بمردند
عبدالملک البتکین را که از بندگی بسرداری رسیده بود
کارگذار خراسان نمود آن سردار در آن کشور
باندک روزگار اندوخته بسیار و بندگان بیشمار
پیدا کرد روزی این پادشاه در کوی بازی از اسب
افتاده گیتی را بدرود گفت پادشاهیش هفت سال

نشستن منصور

زاده عبدالملک چون پدرش مرد بزرگان بخارا
پیکی نزد البتکین که کارگذار خراسان و سردار بزرگ
بود فرستاده درخواست نمودند تا هر که را شایسته
پادشاهی داند بنگارد البتکین در پاسخ نگاشت
منصور جوان است سزاوار پادشاهی ادر پدر اوست
پیش از اینکه فرستاده بازگردد منصور را بر اورنگ
شهریاری نشانیدند و البتکین هرچه بفرستاده

و پیشکش خواست این بخشش را از دل شاه پرون

کند بجائی نرسید شهریار روی انجارا خواست

البتگین همناک گشته با ۳ هزار از بندگان خویش

بسوی غزنین روی نمود و آن کشور را بدست آورد

چون منصور این داستان شنید کارگذاری خراسان را

بمحمد زاده ابراهیم سیمکار ارزانی داشت و لشکر

بجنگ البتکین فرستاد و او لشکریان وی را شکست

داد

منصور زیر سپهداری محمد سیمکار با رکن الدوله دیلمی

کارزارها نمود و سرانجام آشتی بر آن شد که رکن الدوله

صد و پنجاه هزار درست بگماشتگان وی دهد و دختر

عضد الدوله را بهمسری منصور آورند در همان

روزگار از این جهان برفت پانزده سال فرمانروا بود

٦٧ پسر منصور — چون منصور بمرد نوح کشوردار گشت

ابوالحسین عتبی که دانشوران روزگار بود دستور

خویش نمود — و در آغاز پادشاهی البتکین در غزنین

بمرد یکی از بندگانش که سبکتگین مینامیدند جای

نشین او گشت — بروزگار این پادشاه در ترکستان

و خراسان و سیستان و گرگان آشوبهای پیاپی دست

داد — ابوالحسین کشته گشت — نوح را با ترکان

٦٨ چندین بار کارزار روی داد — سرانجام بیاری سبکتگین

و محمود پسرش برخی از آن آشوبها را بخوابانید

دقیقی چکامه سرا بروزگار وی بوده داستان گشتاسب

که فردوسی بشاهنامه پیوسته از ویست

هجده سال جهانبان بود

هشتمین منصور

پور نوح — همه بزرگان بخارا پس از نوح شهریاری منصور

یکدل شدند این پادشاه زر بسیاری بلشکریان بخشش
کرد و سپرداری سپاه را به بیکتوزون ارزانی
داشت چون خود مردم آزار بود دوستان و چاکرانی
که نیاکان وی سالهایی دراز با رنجهای فراوان
بچنگ آورده بودند از خود رویگردان نمود چنانکه
در این هنگام سبکتگین بمرد محمود پسرش سرچندیه بیک
و پیشگیش جای پدر خواست وی ارزانی نداشت

از یک سوی او سرکشی نمود و از سوی دیگر ایلک خان
بخارا را روی آورد و در میان کشور نیز بسیاری از مردمان
رنجیده سرکشی آغاز نمودند تا اینکه بیکتوزون
و فایق بهمدست گشته در مرو شاه را بمهمانی خواسته کور
کردند ابوالمظفر پور عیسی دستور وی بود دو سال
پادشاهی نمود

همچنین عبدالملک

پسر نوح   چون فایق و بیکتوزون منصور را کور کردند
برادرش عبدالملک را که کودک بود بپادشاهی برداشتند
محمود غزنوی از شنیدن آن رفتار ناشایست با سپاه بیا
بکینه‌خواهی برخواست و روی بروآورد   فایق
و بیکتوزون چون این شنیدند پیکها نزد وی فرستاده
بندگی خویش وانمود کردند محمود چون بدکنشی ایشان را
میدانست سخنان انها را باور نداشته مرو را لشکرگاه

ساخت انها چاره جز این ندیدند که عبدالملک را
از شهر بیرون آورده در برابر سپاه محمود فرود آیند
چون آشکارا بود که پایداری با وی نمیتوانند پوزشها
خواسته درخواستها نمودند تا محمود را از آن وا شتند
که بازگردد هنگام بازگشت برخی از سپاه ایشان
دنباله لشکر محمود را گرفته دست بتاخت و تاز دراز
کردند   چون محمود این شنید بازگردیده آماده جنگ

۸۳ گشت پس از کوشش بسیار عبدالملک و فایق بخارا
و بکتوزون به نیشابور گریخت و محمود همه کشور خراسانرا
بدست آورد پس از چندی بکتوزون نیز از نیشابور
بخارا رفت و در همان سال فایق بمرد چندی
نگذشت که ایلکخان با لشکری آراسته بسوی بخارا آمد
و بعبدالملک پیام کرد که چون بیگانگان اندیشهٔ آمدن
سامانیان نموده اند برای باز گردانیدن ایشان بخارا می آیم

جز مهربانی و نیکوئی از من نخواهید دید بخاراییان ۸۴
این سخنان را راست پنداشته بکتوزون و برخی دیگر
خان را پیشباز کردند همینکه ببارگاه رسیدند بفرمان
ایلک همه را بند کردند عبدالملک چون داستان
ایشان شنید در گوشهٔ پنهان شد خان بخارا در آمده
عبدالملک را نیز دستگیر و در زندان نمود تا در آنجا بمرد
روزگار پادشاهیش هشت ماه کشید

ایلک دیگر سامانیان را نیز از پای در آورد   اگرچه
ابراهیم منتصر باز مانده از سامانیان بود چند گاهی
لشکری فراهم آورده با ایلکخان و بر وکشت سرانجام
بدست وی کشته شد   روزگار پادشاهی سامانیان
بانجام رسید

چارمین غزنویان

نخستین ایشان البتکین است که بروزگار عبدالملک

سامانی بخراسان فرمائی خراسان سپه افراز بود
و در جهانبانی منصور بهپیکه از وی برداشت خراسان را
واگذاشته بسوی غزنین که زاد و بوم و در آنجا زاده
شده بود شتافت   پس از آن سبکتگین و نژاد وی
غزنین را پای تخت نموده در همان کشور فرمانروائی داشتند
ایشان را شهریاران غزنوی نامیدند   آغاز
کشورگشائیشان در سال سیصد و هفتاد و هفت

۸۷ انجامشان پانصد و نود و دو روزگار فرمانروائیشان

دویست و پانزده شماره ایشان پانزده تن

۱ سبکتگین ۲ اسمعیل ۳ محمود ۴ محمّد

۵ مسعود ۶ مودود ۷ مسعود ۲ ۸ علی

۹ عبدالرّشید ۱۰ فرّخزاد ۱۱ ابرهیم

۱۲ مسعود ۳ ۱۳ بهرامشاه ۱۴ خسرو

۱۵ خسرو ملک

نخستین سبکتگین

داماد البتکین پس از مرگ البتکین چند روزی ابواسحق

پسرش بجای وی نشست از کشورداری و زیردست

پروری بی بهره بود بزرگان و سرداران البتکین همه

بزیردستی سبکتگین که داماد او بود یکدله شدند و او را

بجای او نشاندند رفته رفته کشور پادشاهان همسا

دست یافته بیاری یزدان و نیروی بخت خود را

بشماره شهریاران بلند پایه آورد گویند دانشمند ۸۹
و با دهش و داد بود همه پیشپاییان ابرفتارهای
پسندیده و بخششهای گوناگون مینواخت و روزبروز
پیخ ستم از کشور خویش کند چند بار سپاه بهند کشید
لشکریان وی اندوختهٔ بسیار بدست آوردند شهر
بست و قصدار که بارهای استوار داشت بگرفت وابندوجته
بشمار که در آنجا بود بچنگ آورد و ابوالفتح بستی

که از دانشوران آن روزگار بود بنزد سبکتگین آمده ۹۰
نویسندگی خویش بوی ارزانی داشت و باچیپال که
بزرگترین شهریاران هندوستان بود زد و خوردها
نمود سرانجام وی را از پیش براند به غزنین بازگشت
و بخواهش نوح پور منصور سامانی لشکر بخراسان کشید
و آن کشور را بر دیگر کشور خویش افزود دستور وی
فضل پور احمد اسپفراینی بود بیست سال کشور راند

دوّمین اسمعیل

پور سبکتکین پس از مرگ سبکتگین اسمعیل که دختر زاده ابستکین بود
بزرگان کشور گفته پدرش در بلخ وی را بر تخت پادشاهی
نشانیدند اسمعیل گنجینهای پدر گشاده زر بسیاری
بلشکریان بخشید چون این گفتگو در نیشابور بگوش محمود
برادر مهترش رسید نامه که این سخنان در او جای داشت
نزد وی فرستاد گرامی ترین مردم نزد من توئی

هر انچه خواهش تو باشد از کشور و اندوخته دریغ نخواهم
کرد چون کشورگشائی و لشکرکشی و فزونی سال و شایانی
مردمان باندیشه همه کس من از تو بیشم اگر انجا در بودی
هر آینه کمر بچاکریت می بستم پدر هم که ترا جانشین کرد
برای نبودن من و دوری راه بود بهم انکه مبادا دیگران
در کشور دست درازی کنند درین هم شایسته انست
که انچه از پدر مانده بفرمان خدای میان من و تو بخش شود

93 پای تخت غزنین را نیز بمن گذاری تا من کشور بلخ و هرات داری
سپاه خراسان را بتو ارزانی دارم اسمعیل این سخنان را
نپذیرفته وی را پاسخی نفرستاد محمود برادر
پدر و نصر برادر خویش را با خود همدست ساخته بسوی غزنین
روان گشت اسمعیل نیز از بلخ وی را پیشباز نمود
چون هر دو لشکر نزدیک شدند باز محمود پیکها برای
آشتی فرستاده اسمعیل نپذیرفته کار به پیکار کشید

94 پس از کوشش بسیار اسمعیل گریخته بدژ غزنین پناه
برد محمود با وی پیمان بسته بنزدش آورد
اندوختها از او بگرفت و کارگذاران همهٔ آن کشور
نامزد کرده بسوی بلخ بازگشت گویند روزی در بزم
باده پس از نوشیدن چند پیمانه آغاز گفتگو کرده از
اسمعیل پرسید اگر ترا بخت یار میشد و من دست می یافتی با من
چه میکردی پاسخ داد که بر آن بودم که اگر بر تو دست یابم

دردزی بزندان کنم وانچه بخواهی برایت آماده سازم پادشاه
چون از اندیشهٔ او آگاه شد در آن دم هیچ نگفت پس از
چندروزی بهانه پیدا کرده اسمعیل را گرفتار کرد و گرگان پیش
که او را در پی زندان کرده انچه خواهد برای آسایش
او فراهم آرد سرانجام در آن جایگاه برُد چهار سال
کشورداری نمود

سیمین یمین الدوله محمود

پور سبکتگین پس از آنکه خود را از کار اسمعیل آسوده ساخت
دیهیم شهریاری بر سر نهاد چون مادرش دختر یکی از بزرگان زابلستان
بود و پیش از پادشاهی چندی در زابلستان فرمان
میراند وی را زابلی میگفتند پادشاهی دادگر و زیردست
پرور بود. در دلاوری و کشورستانی مانند نداشت
با رزمجوئی بزم آرا بود دانشمندان و چکامه سرایان را
همیشه میستود چنانچه چکامه سرایان نیکوی ترکستان و پارس

 که اکنون چاچ مهاشان در دست مردم هست بروزگار وی

بودند با این همه بزرگیها در گرد آوردن اندوخته کوشش

فراوان داشت گویند آزمندیش سیری ناپذیر بود

چنانچه در داستان فردوسی پیمانی که با او بست بگفته خویش

کار نکرد و آن چکامه‌هایی بدگوئی را تا انجام گیتی

در میان مردمان گذاشت رزم آزمائیهایش در هند

و سومنات هنوز در گوش مردمانست برانگیختن

دستیافته ترکستان را نیز بر کشور خویش بیفزود و پیم چنین

لشکر بخوارزم کشید پس از پیکار رهسپار آن سامان را

بچنگ آورده رو بسوی عراق عجم نمود آن جایگاه را

از دست مجدالدوله دیلمی بیرون کرده بمسعود پسر

خود داد چون پسر کهترش محمد را از مسعود دوست تر

میداشت او را جانشین خویش نمود در عراق روزی

از مسعود پرسید پس از من با برادر خود چگونه رفتار خواهی



کرد پاسخ داد همان رفتار که تو با برادر خود کردی شاه
فرمود که چنین اندیشه در دل راه مده و در نزد من سوگند
یاد کن که از این کشور بیشتر نخواهی و با برادر خود دشمنی نکنی
مسعود پاسخ داد هنگامی من این سوگند یاد کنم که مرا از
فرزندی بیرون کنی اگر من فرزند تو باشم هر آینه
در اندوختهای تو بفرمان خدا بهره خواهم داشت محمود
فرمود در این هم سوگند یاد کن که با برادرت نجنگی و بهر بخشش ترا

خواهد رسانید مسعود گفت اگر او بیاید و سوگند خورد
که آنچه از اندوخته تو بمن میرسد برساند من نیز سوگند میخورم
که با وی دشمنی نکنم اکنون برادرم در غزنین و من در ری
این کار چگونه از پیش رود شاه ناامید شده روی
بسوی غزنین آورد دستوران وی نخست فضل پور احمد
اسفراینی پس از آن احمد پور حسن میمندی سرانجام
حسن پور محمد گویند حسن دستوری خردمند و باهوش

 بود سخنان بیهودهٔ مردمان را همیشه سرسری پنداشته

پیری درویشی و برخی کارها پی فریب دهندگان را باور

نمیداشت چنانچه بروزگار سبکتگین که شاه محمود بچک

ابو علی سیمکار نام مردی شده بود این دستور نیز در چاکریش

بود در یکی از شهرها بجستجو گفتند درین پیاتمان درویشی

هست آهو پوش که وی را با خداوند راهی میباشد که

دیگر مردمان را بهره از آن سرافرازی نیست چنانت

که گردش جهان در دست اوست هرچه گوید آن شود

هرچه خواهد آن کند چون شاه سخن درویشان

وگوشه گیران را باور نمیداشت با این دستور

اندیشهٔ دیدار درویش نمود گفت هرچند میدانم

که تو اینها را دوست نمیداری میخواهم بدیدار آهو پوش

با من همراهی کنی دستور بفرمان شاه روان

شد محمود با فروتنی بسیار رو بنزدش شتافت بر آستان

103 درویش سری بر خاک مالید   آهوپوش از آن سخنان
که دل ربای مردمان است آنچه میتوانست گفت   و از آن
رفتارهائیکه در بایست است بکار برد   چنانچه دل شاه را
ربود   محمود از وی درخواست کرد آنچه خواهد از زر
و کالا گنجور پادشاهی پیشکش درگاه نماید   آهوپوش دست
بسوی آسمان برده مشتی زر بچنگ شاه ریخت و گفت اگر از
گنجور نهانی باشد از مردمان این جهان پی نیاز است

این نیز بر دولت پیکی شاه افزود   زرها را بچنگ حسن نخستین 104
از آنجا بیکاه بیرون آمدند   محمود از دستور پرسید
در این پنیر خرده توانی گرفت   پاسخ داد نی هرگز
من در کار درویشان خرده بگیرم و با این کار نیز تن در
نمیدهم که شما بچنگ کسی بروید که نهانی زر بنام وی
زنند   محمود گفت آشکارا ترگوی   دستور زرهای
نو که همه بنام ابو علی سیمجور بود   شاه همینکه بر آن نها

نگریست شهر ما سار گشت هیچ نخت دانشمندان و چکامه‌سرایان

روزگار روی عنصری عسجدی فرخی عطلی که داستان

یمینی ازوست گویند دو روز پیش از مرگ آنچه

اندوخته از زر و گوهر و دیگر چیزهای گران بها داشت

فرمود از گنجینه بیرون آورده در پیش پای پادشاهی وی

هم ریختند چنانچه گمان مردمان این شد که میخواهد

بر زیردستان بخشش نماید پس از آنکه دو روز در آنها افسوس

بسیار نگریست فرمود بجای نخستینش برگردانند و هیچ

چیز از آن به بینوایان نبخشود و جهان را بدرود گفت

و در بارگاه پیروزه غزنین بخاکش سپردند

پس از پنج سال کشور راند

چهارمین محمد

پور محمود چون دست پدرش از کشورداری

کوتاه شد محمد بفرمان پدر افسر بر سر نهاد به پیروی

۱۰۷ محمود چون پور محمد را دستور خویش کرد   مسعود برادر بزرگش
مرگ پدر را در همدان شنیده بخراسان شتافت و نامهٔ
به برادر نوشت که من آن کشوریکه پدر بتو ارزانی داشته چشم
داشت ندارم آنچه اندوخته دارد نیز بتو وا میگذارم به پیمان
اینکه زر را بنام من کنی و نام مرا پیش از نام تو بر زبان
آرند زیرا که من از تو بزرگترم   محمد پاسخی درشت داد
و برای جنگ لشکر فراهم آورده هر چند برخی از نیکخواهان

کوشش کردند که میان برادران آشتی شود بجائی نرسید ۱۰۸
محمد سخن ایشان گوش نکرده برادر پدر خود یوسف را سپهدار
سپاه نموده روی براه آورد   در نخستین روز ماه
روزه در تکیناباد فرود آمدند   و آن ماه را در آنجا بپایان
رسانیدند   بروز جشن روزه گشای کلاه از سر پادشاه
افتاد   مردم این را شگون بد گرفتند   و در شب سیم همان
ماه سپاهیان خویشاوند و یوسف پور سبکتگین با برخی دیگر همدست

کشته محمد را گرفته در زندان کردند و همهٔ سپرداران و لشکریانش

تا هرات به پیشباز مسعود شتافتند پادشاه بهنگام خشمش

بر آنها افتاد نخست حسنک پور محمد را که دستور بود فرمود تا از گلویش

آویختند علی خویشاوند را نیز بکشت و یوسف برادر

پدرش را در زندان کرد و بشتاب بسوی غزنین رفت

محمد برادرش که در زندان بود کور کرد محمد هشت سال

پادشاهی کرد پس از کشته شدن مسعود یکسال دیگر

با کوری فرمانفرما بود تا بفرمان مودود پور مسعود

کشته شد

پنجمین مسعود

پور محمود پس از کور کردن او دیهیم بر سر نهاد

گویند پادشاهی خودسر و خودپسند بود و سخن هیچیک

از نیکخواهان را هرگز نمیشنود هنگامیکه ترکمانان

در میان کشور سرکشی میکردند او بتاخت و تاز بهندوستان

111 میرفت و در دمیکه سلجوقیان خراسان و کشوران

دیگر را بجنگ آورده بودند وی در اندیشهٔ کارزار

بزرگان بود و اگرچند بارها از لشکر دشمن شکست

میخورد بزرگان و سرداران را ببهانهٔ آنکه در جنگ

سستی کردند از پای درآورد سرانجام مودود

پسر خویش را با لشکری ببلخ فرستاده و خود با محمد

کور و فرزندانش بسوی هندوستان روان گشت

باندیشهٔ اینکه زمستان را در آنجا بسر برد و بهار 112

بازگشت کرده با سلجوقیان بجنگد چون از آب سند

گذشت نوشتگین با برخی از سواران بار پادشاهی

که این سوی آب بود تاخت کردند و محمد کور را بپادشاهی

برداشتند مسعود چون این شنید گریخته بدهی

پناه برد یکی از سرکشان او را گرفته نزد محمد آورد

محمد وی را با کسانش در دژی زندان کرد و بپادشاهی

با احمد پسر خود واگذاشت   چون احمد از خرد بیگانه
بود پادشاهی نتوانست کرد   ولی کشته پدر با پسر یوسف
و پور علی خویشاوند در آن ز رفته آن پادشاه را بکشتند
دانشورانیکه بروزگار روی بودند   ابوریحان و بوحمید را
خوارزمی و قاضی بومحمد ناصحیست   بیت سال
پادشاهی کرد

ششمین مودود

پسر مسعود   چون در بلخ کشته شدن پدر شنید با لشکر بسیار ز
سوی غزنین آورد   محمد کور نیز روی اپیشباز کرد
و دو لشکر بهم در آویختند   سرانجام مودود بر آنها دست
یافته محمد و فرزندانش را با نوشتکین بلخی که آن آشوب را
برپا کرده بود بکشت   جز عبدالرحیم را که در هنگام
زندان بودن پدرش و زنی عبدالرحیم و عبدالرحمن
پسران محمد نزد مسعود رفته عبدالرحمن شخیدانه کلاه

از سرش برداشت عبدالرحیم آن را از دست بادر گرفته

بر سر مسعود نهاد و برادر را سرزنش کرد زبان بستایشش

گشاد چون مودود و کشندگان پدر را بکشت در همان

جایگاه دهکده ساخت آن را فتح آباد نام گذارد و بغزنین

شتافت به اورنگ خسروی نشست در کشور غزنین و قندهار

و برخی از هند فرمانروا گشت چون سلجوقیان

بر گرگان و خراسان دست اندازی فراوان کرده

بودند نتوانست دیرپا ماند بخرد دستورش

در آغاز احمد پور محمد زاده عبدالصمد دستور پدرش

بود و در انجام عبدالرزاق پور احمد میمندی گشت

پانزده سال پادشاهی کرد

هفتمین مسعود

زاده مودود پس از مردن مسعود پسرش نخسته

پدر فرمانروا گشت چون کودک بود پادشاهی

نتوانست کرد بزرگان کشور پادشاهی از و گرفته
به برادر پدرش علی پور مسعود دادند یکسال جهان
بان بود

نشیمن علی پور مسعود

بعد سپس بزرگان کشور افسر بر سر نهاد و او را بها
نامیدند چندی بگذشت عبد الرشید نامیکه خود را
از نژاد شاه محمود میدانست برخی گویند پور مسعود

بود بفرمان مودود در دژیکه میان بست و غزنین است
زندانی بود عبد الرزاق دستور که بسکستان میرفت در
نزدیکی آن دژ مرگ مودود را شنید در آنجایگاه رهبه عبد الرشید را
از زندان بیرون آورد و بپادشاهی برداشت
سران سپاه را فرمانبردار وی گردانید و با یکدیگر رو
سوی غزنین آوردند علی بی ستیز و آویز روی بگریز
نهاد چهار سال پادشاهی کرد

نهمین عبد الرشید

زاده مسعود به دستیاری عبدالرزاق پای بر تخت پادشاهی
نهاد طغرل سپالار را که برادر زن مودود بود با هزار سوار
خونخوار بسوی پیکتپان فرستاد وی در آن کشور ابو الفضل
و پیغوی سلجوقی دست یافته باندک روزگار پیکار وی
بالا گرفت و در اندیشه کندن بیخ غزنویان افتاد
و با سپاه بسیار بسوی غزنین شتافت و عبدالرشید را

با دیگر فرزندان محمود بکشت دختر مسعود را بزور
بهمخوابگی خویش در آورد چون خبر که از بزرگان غزنویان
بود و در بند فرمان روائی میکرد از این کاری آگاه شد
برای نابودی این کردار بد دختر شاه مسعود و بزرگان
غزنین نامها نوشت و سرزنشها نمود که مردان آن کشور پس از این
باید جامه زنان بپوشند زیرا که چنین ناکاری بر آنها دست
یافته شاهزادگان بیگناه ایشان را کشته و بر آنها فرمان

روائی میکند برخی از سپاهیان از این سخنان دلیر شده
آن روزیکه تمک ناشاه بر تخت نشسته بود پای دلاوری پیش
نهاده با تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کردند پس از آن خبر
بغزنین رسیده فرخ زاد که زاده پادشاهان غزنین و در
زندان طغرل بود بیرون آمده شهریار نمود پادشاهی
عبدالرشید شش سال

دهمین فرخ زاد

پور مسعود چون افسر بر سر نهاد و خیرخیز را دستور
خویش نمود در آن هنگام داود سلجوقی پریشانی غزنویان
شنیده با لشکریان بغزنین شتافت این دستور با سپاهی
رو بسوی ایشان آورده پس از پیکار داود و لشکریانش
گریزان شدند و اندوخته بسیار بدست غزنویان افتاد
پس از آن فرخ زاد سپاهی آراسته رو بسوی خراسان
آورد در جنگ نخستین سلجوقیان را شکست داده پسر دا

 ایشان که کل پارق بود دستگیر گشت   چغربیگ خون

شکست سلجوقیان شنید فرزند خود الب ارسلان را بجنگ

فرخ زاد نامزد گردانید   این بار غزنویان شکست خوردند

برخی از سرداران ایشان بجنگ سلجوقیان افتادند

فرخ زاد چون چنین دید کل پارق را جامه پر ارزانی

بخشیده رها پی داد   سلجوقیان نیز بندیان غزنویان را

آزادی بخشیدند   شانزده سال فرمان راند

یازدهمین ابراهیم

پسر مسعود پس از فرخ زاد ابراهیم خداوند تخت و دیهیم

شد گویند پادشاهی پرهیزکار و در سالی سه ماه روزه

میگرفت   در پرستش فروتن و بنده نواز بود   و به تنگ

دستان و گوشه نشینان داد و دهش میفرمود و با سلجوقیان

چنین آشتی کرد که هیچیک بکشور یکدیگر دست درازی

ننماید   و دختر ملکشاه را برای پسر خود مسعود گرفت

 چون از این سوی آسوده گشت چند بار لشکر به هندوستان
کشید نخستین دستورش ابوسهل خجندی و در انجام
عبدالحمید پور احمد چکامه‌سرایان که بروزگار وی
بودند ابوالفرج رونی و ازرقی گویند نامهٔ الفیه
شلفیه را او بنیاد نمود و برای این بود که پادشاه
نمیتوانست نزدیکی با زنان کند چنانکه پزشکان نیز چارهٔ
از رنج نجستند ازرقی آن نامه را نوشت و در و چهرهای نیکو

نگاشت و جوانی پریچهره و دختر ماه روئی را در شبستانی که از
روزنه پدیدار بود فرستاد و فرمود که مانند آن چهرهای
گوناگون با یکدیگر در آمیزند و شاه را در پشت آن روزنه
بداشت چون چند بار آن کار را دید خواهش او
بجنبش آمده و پارهٔ مانند پنیر بسته از سوراخ مردی او بیرون
افتاد پس از آن توانائی آن کار را پیدا کرده
چهل و چهار سال پادشاهی نمود

دوازدهمین ارسلان شاه

مسعود پسیم پس از مردن ابراهیم ارسلان در غزنین

پادشاه گشت عبدالحمید پور احمد را دستور خویش نمود

و برادران خود را گرفته در زندان انداخت و از آن میان

بهرام شاه گریزان گشته نزد برادر مادر خود سنجر شتافت

در آن درگاه سنجر در خراسان کارگذار برادر خود

ملکشاه بود بیاری خواهرزاده رو بغزنین

آورد چون به بست رسید کارگذار سگستان ابوالفضل لشکر

بوی پیوست و از آنسوی ارسلانشاه سپاه بسیار از

خراسانیان فرستاده هر دو لشکر بهم ریختند سرانجام

خراسانیان پیروزمند شده بسیاری از غزنویان

بکشتند بازمانده ایشان بگریختند ارسلان چون این

شنید مادر خود را که خواهر سنجر بود با دویست هزار درست

و ارمغان بسیار نزد وی فرستاده کاهش آشتی نمود

۱۲۹ سنجر خواست برگردد بهرام شاه بدان کار تن در نداد
آنچنان کوشش کرد که سنجر را بسوی غزنین برد چون بیک
فرسنگی غزنین رسیدند ارسلان با سی هزار پیاده و سواره
و شصت زنجیر پیل برابر ایشان آمده بهم در آویختند غزنویان
گریزان گشته سنجر با فیروزی بغزنین در آمد و لشکریان
سپرد کسی دست درازی بکشور ننماید چهل روز در آنجا
بماند اندوخته پادشاهان غزنین را دریافت

پادشاهی آن کشور را به بهرام شاه گذاشت و خود بخراسان ۱۳۰
بازگردید ارسلان چون از رفتن سنجر آگاه شد
سپاه بسیاری از هند و پتسان گرد آورده بسوی غزنین
شتافت بهرام شاه پایداری نتوانسته بامیان رفت
و بیار پی سنجر بار دیگر با لشکر بسیار بغزنین آمده ارسلان را
دستگیر نموده بکشتند روزگار پادشاهی او پنج
سال بود

سیزدهمین بهرام شاه

بهرام شاه چون از کار ارسلان آسوده شد
بباره شهریاری برنشست پادشاهی دادگر
و دانشمند بود همواره با دانشوران نشست
و برخواست مینمود چندین بار بهندوستان
لشکر کشید و هربار با فیروزی بازگشت
دستور وی در آغاز عبدالحمید پور احمد بود

و در انجام محمد حسن پسر ابو منصور قاینی گردید
دانشوران که بروزگار وی بودند ثنائی
نصرالله پسر عبدالحمید پور ابو المعالی سید
حسن غزنوی که نامهٔ کلیله و دمنه را بنام
این پادشاه خردمند دادگر نوشت
روزگار کشورداری این شهریار سی و دو
سال بود

چاردهمین خسرو

زادهٔ بهرام شاه   چون بهرام گیتی را بدرود گفت

خسرو بجتهٔ پدر و یکدپی بزرگان کشور دیهیم بر سر پسر نهاد

چندی نگذشت که علاء الدوله حسین غوری لشکر بغزنین

کشید   خسرو شاه بلاهور گریخت   غوریان در غزنین

تاخت و تاز و کشتار بسیار نموده هرچه سوختنی بود سوختند

آنچه کندنی بود کندند بدآنروی او را جهان سوز نامیدند

پس از آن حسین غوری غیاث الدین و شهاب الدین را

بفرمانفرمائی آن سرزمین گذارده خود بغور بازگشت

روزگار پادشاهیش دو سال

پانزدهمین خسرو ملک

پس از خسرو شاه خسرو ملک در لاهور بتخت شاهی نشست

پس از چندی غیاث الدین بلاهور لشکر کشیده خسرو ملک را

دستگیر کرده بغزنین آورده بکشت دو سال پادشاهی

گرد   هر چه از شاهزادگان غزنین پس ازین جنگ

غوریان آمد بکشتند   و جهانبانی غزنویان سپری شد

پنجمین سلجوقیان

گویند سلجوق بترکی سلجک بوده تا زیان با جوی و برده سلجوقش

گفته اند   همه داستان سرایان برآنند که از نژاد افراسیاب

پدرش دقاق نام داشت که یکی از سپهداران بیغو بوده

که فرمان فرمای ترکمانان است   چون بسیار دلیر بود

تمر یالیق که سخت کمان است بنامیدندش   پس از

مرگ وی بیغوی پسرش سلجوق را سردار کرد   او را سباشی

که پیش جنگ است نام نهاد   و پایه آن را چنان بلند کرد که

روزی برای شاهی در آمده از فرزندان و زنان شاه بالاتر

نشست   این کار بر یکی از همخوابگان شاه گران آمده

بیغو را بر آن داشت که وی را گوشمال دهد   سلجوق

از اندیشه شهریار آگاه شد با صد سوار و هزار پانصد شتر

 و پنجاه هزار گوسفند بسوی سمرقند روان شد چون
بجند رسید برخی از ترکانان بوی پیوستند اندک اندک سرکشی
آغاز کرده با کارگذاران پادشاهان ترکستان زد و خوردها
نمود و دلیری سلجوق بگوش مردمان دور و نزدیک
رسید و بیم وی در دل همسایگان جا گیر گشت از جند بیرون آمده
نزدیکی بخارا جا گرفت خداوند وی را چهار پسر داد
میکائیل اسرائیل موسی بیغو که ارسلان مینامیدند

میکائیل در جوانی هنگامیکه کوشش در گرفتن دژی مینمود تیری
بسینه اش خورده و مرد از وی دو پسر ماند طغرل بیگ
و چغر بیگ سلجوق پرورش این دو پسرزاده پرداخت
و ایشان را جانشین خویش ساخت پس از مرگ سلجوق
این دو برادر مانند دیگران با یکدیگر آزمندی و یگانگی نمودند
چنانچه شایسته برادریست رفتار فرمودند دوئی را از میان
برداشته یکی گشتند در هیچ چیز بهم رشک نبردند همیشه دشت

یکدیگر را گرفته با یکانگی بسیار کارها را پیش میبردند

ازین دوستی بود که خاندان پادشاهان ترک را چیره

خود شهریاری نمودند و نژادشان نیز سالهای دراز

از رفتار نیک آنها به پادشاهی سرافراز بودند باری

مردمان بسیاری از ترکمانان آن سامان و جاهای

دیگر بر این دو جوان هنرمند گرد آمدند ایلک خان

از بالا گرفتن کار ایشان اندیشناک شده با لشکر

ترکستان بر سر آنها تاخت چون این دو برادر پایداری

نتوانستند با کسان خویش بسوی چین رفته به بغرا خان

فرمانفرمای آن سرزمین پناه بردند هرچند آن شهریار

مهربانی بسیار فرمود چغری بیک برادر خود گفت که

ازین دوستی آسوده نباید شد بهتر آنست که نهفته

یکی به نزد خان رویم طغرل بیک این اندیشه را

پسندیده نهفته یکی از آن دو برادر نزد خان میرفتند

 بوقراخان هرچه کوشش کرد هردو را یکجا بیابد نشد

سرانجام طغرل بیگ را گرفته در بند کرد چون چغر بیگ

این شنید با ترکانان خود را به سپاه بقراخان زده بسیاری

از آنها بکشت و یکصد و سی تن از بزرگانشان را دستگیر کرد

خان چون از گرفتاری زیردستان آگاه شد از کرده

پشیمان گشته طغرل را به بارگاه خوانده هزار درست

و چهل بنده با کنیزکان نیکو روی برخی از ارمغان چین و ختا

بوی بخشیده به لشکرگاه سلجوقیان روانه کرد و خواهش

آزادی بندگان خویش فرمود طغرل بیگ به میان مردم

خود رفته چاکران خان را رهائی داد پس از آن سلجوقیان

رو سوی سمرقند آوردند و چندین بار با پادشاهان ترکستان

پیکار کردند و اندک اندک آوازه توانائی آنها در ترکستان

پهن گشت و زادگان سلجوق از آب آمویه گذشته

در برخی از کشورهای خراسان جایگاه گرفتند و با یک

روزگاری چنان نیرومند شدند که از ایشان سه گروه
پادشاهی کردند گروه نخست در خراسان و عراق
و پارس و آذربایگان گروه دوم در کرمان سومین
در روم گروه نخستین که در شمارهٔ شهریاران برترست
پارس و ما از روزگار آنها مینگاریم آغازشان
در سال چهارصد و پنجاه و چهار انجامشان در
شش صد و یازده کشورگشاییشان صد و پنجاه و هفت

شمارهٔ ایشان چهارده تن ۱ طغرل بیک ۲
الب ارسلان ۳ ملکشاه ۴ برکیارغ
۵ محمد ۶ سنجر ۷ محمود ۸ طغرل دوم
۹ مسعود ۱۰ ملکشاه دوم ۱۱ محمد دوم
۱۲ سلیمان شاه ۱۳ ارسلان ۱۴
طغرل سیم

نخستین طغرل بیک

پسر میکائیل پور سلجوق نخستین کسی است از نژادهٔ سلجوق
که پای بر تخت شهریاری نهاد   در آغاز بزرگ دشت نشینان
برین خراسان و فرمان بردار محمود غزنوی و پسرش
مسعود بود   سرانجام ازین پادشاه روگردان شده در برخی
از کشورهای خوارزم و خراسان دست درازی نمود
هرات و نشابور را بچنگ آورد   و دو بار با شاه مسعود
جنگیده وی را شکست داد   و در سال چهارصد و پنجاه

و شش وی را پادشاه خواندند   و در سال چهارصد و شصت
و هشت بسوی باختر آمده اسپهان که پای تخت آنروز ایران
بود بگرفت   و دست آل بویه را ازین کشور کوتاه کرد
و در همه پارس نیز فرمانروا شد   از سال چهار
صد و هفتاد و دو تا سال چهارصد و هفتاد و شش
پس از جنگهایی خونین بغداد و همدان و برخی از شهرها را
نیز بچنگ آورد   و امیرالامرا که دست خلیفه را

سلجوقیان

۱۴۷ کوتاه گردد بود بخت   وسعیده دخت خلیفه را بجو آ
خویش نمود   و بارمنیتمان و بگرجستان نیز لشکر کشید
پس از آن برادرش ابراهیم و پور برادرش قتلمش باز بر
وی شوریده   او نیز با شورش انگیزان بجنگید آنها را
شکست داده ابراهیم را بکلو بیاویخت   پس از آن بهمدان
آمده آنجا را پایه تخت نمود   هفتاد سال زندگانی
کرد   فخرالدین گرگانی که نامهٔ ویس و رامین نوشته

طغرل بیک

۱۴۸ بروزگار وی بود   دستورش عمید الملک کندری است
که بروزگار الب ارسلان بکوشش نظام الملک کشته
شد   گویند هنگام کشته شدن بکشندهٔ خود گفت که
بشاه از من پیام رسان که بروزگار برادر پدرت
طغرل دستور این جهان شدم   و بپادشاهی تو گشته
گشتم بکوشش شما دو پادشاه سر دو جهان را
دریافتم   و یاد دستور از من بگو در دودهٔ سلجوق کار زشتی

پدید آوری   انچه در بارهٔ من اندیشیدهی در بارهٔ تو

ودیگران نیز زین بماند   هجده سال گیتی راند

دومین الب ارسلان

پور چغری بیگ بخته برادر پدرش و یکی از بزرگان کشور

خداوند افسر گشت   چنان خردمند و دادگستر

بود که بروزگار روی از آب آموی تا رود بغداد

آباد ان گشت   بلندی جایگاه او بجائی رسید که

هنگامیکه بر تخت می نشست هزار و دویست کارگذار در برابرش

می ایستادند   گویند دیهیمی بلند بر سر میگذاشت چنانچه از

سر دیهیم تا بن پیش دو گز میپنداشتند   و پیوسته با دانشمندان

می نشست و از داستان اسکندر یونانی و پادشاهان پیش

در پیشش گفتگو میکردند   و قیصر روم که با دویست هزار سوار

آهنگ ایران کرد با دوازده هزار رویه را پیشباز کرد

کارزار نمود لشکریانش بگریزانید   وشهریار را بهارا

151 دستگیر گردانید گویند هنگام شماره سپاه یکی از لشکریان که
کوتاه اندام و کوچک پیکر بود لشکرنویس از نوشتن نام او رو
گردان شد پادشاه گفت که نام وی بنویس شاید قیصر بدست
این گرفتار گردد سرانجام آنچه بر زبان وی گذشته بود چنان شد
همان سپاهی قیصر را دستگیر کرده نزد شاه آورد پس از
چندی وی را رهائی داده بکشور خویش بازگردانید و خود به نیشابور
که پایتختش بود بازگردید و جشن بزرگی برپا نموده ملکشاه را

جای نشین خود ساخت و فرمانروائی خوارزم را به پسر دیگرش 152
ارسلان شاه بخشید پس از آن بسوی ترکستان رفت و دژ
برزم را که در کنار آب آمویه است لشکریانش بچنگ آوردند
یوسف نامی که کارگذار آن دژ بود بسیار کار آوردند پادشاه
ازوی بازخواست میفرمود یوسف در آنهنگام کاردی از موزه
بیرون کشیده بسوی الب ارسلان دوید نگهبانان خواستند وی را
نگذارند آن شهریار چون سرانداز بی مانند بود انها را از جنبش نگهبانی

سلجوقیان

۱۵۳ بازداشت تیری در کمان نهاده بسوی یوسف انداخت تیر بوی
نخورده یوسف خودی بشاه رسانیده بزخم کارد جانش بگرفت
ولشکریان پراکنده گشتند یوسف کارد بدست میدوید که یکی
از پاسبانان سرش را بکلوخ کوبیکه در دست داشت خورد کرد
دانشورانیکه بروزگار او بودند ابوبکر پور محمد هراتی وابوعلی پور
حسان سعید است هشت سال سرش در زیر افسر بود

سومین جلال الدوله

ملک شاه

۱۵۴ ملکشاه پور الب ارسلان پس از کشته شدن پدر خداوند
کشورگشت پادشاهی خوشخوی و نیکوروی بود بازپردستان
پیوسته دادگری مینمود همواره بآبادی کشور میپرداخت
وکوشش بسیار بکشتن درختان و روان کردن آبها و ساختن
باغها داشت دانشوران و هنرمندان را بدانش و هنر همراهی
میکرد سخنوران و چکامه سرایان را بسیار دوست میداشت
شکار و سواری را نیز خواهان بود هر شکاری که بدست خود میزد

۱۵۵ یکی دست تنگدستان میداد بیشتر ستمکام در جهانگردی

بود وهمیشه پنجاه هزار سوار در لشکرگاهش بودند و بیشتر آبادانی

خاور زمین را در زیر نگین آورد گویند هنگامیکه در ترکستان

بود خواجه نظام الملک مزد کشتی بانان رود آمودیه را بانتاکیه

شام نوشت کشتی بانان بشاه بداد خواهی رفته پادشاه

از دستور چگونگی پرسید خواجه گفت خواستم پس از مردمان

پهنای کشور تورا باز گویند ملکشاه را خوش آمده

کشتی بانان را در همانجا زر بداد پس از چندی برادر پدرش ۱۵۶

قاورد پور چغربیک که فرمان فرمای کرمان بود آغاز سرکشی نمود

ملکشاه با لشکریان خراسان بعراق شتافته سرانجام

قاورد بجنگ آمده در زندانش کردند سرداران سپاه ازین

زبردستی گله برپا شده بسراپرده نظام الملک شتافته

بر زبان آوردند که اگر پادشاه بسالیانه ما نیفزاید قاورد را

از زندان بیرون آورده شهریار نمائیم دستور آغاز

 نرمی نموده گفت امشب با پادشاه گفتگو کرده خواهش شما را انجام
دهم پسین دستور و شاه یکدیگر را دیده قاورد را بزهر جانگزا
بکشتند بامداد سران سپاه چون نزد خواجه رفتند گفتند
قاورد برادر پدر شاه شب گذشته زهری در زیر نگین داشته
آنرا خورده بمرد چون ملکشاه از مردن او اندوهناک
بود مرا یارای این گفتگوها نبود سپهگردکان چون این
سخن شنیدند بیمناک شده دم در کشیدند و دیگر از این گونه

نگفتند درین هنگام قیصر اندیشه کشور ایران کرد ملکشاه
نیز ازین سوی لشکر آراسته در برابر یکدیگر فرود آمدند روزی
پادشاه با چندتن از چاکران برای شکار از لشکرگاه
بیرون رفته بدست سپاه رومیان گرفتار شد و او را
نشناخته بلشکرگاه خویش بردند چون این داستان بنظام الملک
رسید در همانشب چندتن را در سراپرده فرود آورد آوازه
درانداخت که پادشاه از شکار باز آمد و روز دیگر خود بنزد

قیصر رفت و خواهش آشتی نمود و قیصر نیز خواهش خواجه پذیرفته

پس از گفتگو بر زبان آورد که برخی از مردمان شمار و از گذشته بنشت

لشکریان ما گرفتار شدند خواجه در پاسخ گفت بلشکرگاه ما که چنین

گفتگوئی نبود قیصر گرفتاران را خواسته بخواجه سپرد نظام الملک

دربارگاه قیصر ایشان را گوشمال بسیار داد و بسوی لشکر

گاه خویش بازگشت چون از لشکرگاه قیصر دور شدند از اسب

پیاده شده پای شاه را بوسید و بر خاک افتاد و از آن

سخنان ناشایسته پوزش خواهد ملکشاه دستور خردمند را

بنواخت پس از آن کار این دو سپاه بکارزار پیوست

قیصر گرفتار شده بیارگاهش آوردند چون ملکشاه

دید بشناخت گفت اگر پادشاهی ببخش اگر بازرگانی بفروش

اگر گوشت فروشی بکش ملکشاه گفت شاهم قیصر را بانوازش

فراوان بتختگاهش فرستاد در انجام پادشاهی ملک

شاه میان ترکان خاتون همخوابه وی و خواجه نظام الملک

۱۶ بهم خورد زیرا که ترکان خاتون محمود پسرش را با اینکه کودک
بود میخواست جانشین کند و نظام الملک شاه را بر آن
میداشت برکیارغ که پور مهتر و شایسته افسر بود جای
نشین نماید ترکان خاتون هر شب فریبها انگیخته بدگوئی
نظام الملک با شاه سخنها میگفت روزی گفت نظام الملک
را دوازده پسر است و کشور را بایشان بخش کرده و همه
نزدیکان پادشاه را از باج کشور بی بهره ساخته

از اینگونه سخنان بسیار گفت تا شاه را بخواجه خشمناک ساخت ۱۶۲
بوی پیام فرستاد که اگر تو در کشور با ما انبازی بگوی و پسران
خود را چرا بی گفته ما بهر کشوری فرمانفرما کرده بزودی دست
ازین کار بکش وگرنه فرمایم که دستار از سر و خامه از پیش
دست بردارند خواجه در پاسخ گفت کارپردازان نهانی
دستار و خامه مرا با دیهیم و تخت تو در هم بسته اند و این
چار چیز بیکدیگر پیچیده اند فرستادگان برای خشنودی ترکان

خاتون سخنان بخشش آمیز بر او افزوده بشاه رسانیدند

ملکشاه در خشم شده تاج الملک قمی که دستور ترکان خاتون

بود دستور خویش گردانید شاه از اسپهان بسوی بغداد

و خواجه در دنبال وی روان شد در نهاوند یکی از پیروان

حسن صبّاح خواجه را بکشت در بزرگواری این دستور

بزرگ سخنی نیست همه کس داند تا چه پایه دانشور و دانشمند

پرور بود در هرات و بصره و بغداد و اسپهان

بنیادهای نیکو نهاد که یکی از آن نظامیه بغداد است

که بسیاری از دانشمندان را در آنجا جای داده شاگردان

دانش می‌آموختند و در پس آنکه ماهها را گذارده

بودند بشیخ ذکریای تبریزی سپرد و او هر شب در آنجا

باده مینوشید و با پسا دکان مهری ورزید این داستان را

بگوش خواجه رسانیدند شبی بر بام خانه رفته از روزنه

رفتار شیخ را نگریست و آنچه شنیده بود بدید چون بامداد

شد ماهانه وی اد و برابر کرده براتش فرستاده پیام داد 165

اکر میدانستم شمارا اینکونه در بایستها بکار است ماهانه شمارا

بیشتر میکردم شیخ دانست که خواجه رفتارهای اورا دریافت

کرده شرمسار شده از آنکارها دست کشید

کویند بنیاد سال جلالی از ملک شاه است و مغزی چکامه

سرا بروزکار او بوده هفده سال جهانداری کرد

چهارمین برکیارغ

پور ملک شاه چون بکوشش خواجه نظام الملک جانشین 166

کشته بود پس از شنیدن مرک ملک شاه در اسپهان آغاز

شهریاری نمود پس از چندی برادرانش محمد و محمود و برادران

پدرش تتش و ارسلان با یکدیگر همدست کشته شورش آغاز

نمودند در آن آشوب محمود بمرد و تتش در کارزار بدست آمده

کشته شد و ارسلان شبی جوانی را که میخواست با وی نرد

کند بزخم کارد بکشت و کار محمد پس از کارزار بسیار با آشتی

باو

۱۰۹۲ بپیوست چنانچه هم آران و دیاربکر و گرجستان و مغان و گشتو
آذرآبادگان محمد را باشد و دیگر کشوران ملک شاه برابر کیارغ
فرمانروائی نماید و هیچیک از برادران بر سر زمین یکدیگر دست
درازی ننماید تا دم مرگ برکیارغ این آشتی برجا بود سالیکه
برکیارغ بسوی بغداد میرفت در بروجرد گیتی ابدرود گفت
و دستورش پسران نظام الملک مؤیدالملک و فخرالملک
بوده اند ده سال پادشاهی کرد

پنجمین محمد
محمد

۸۶۱:

پور ملک شاه در آغاز کشورگشائی این پادشاه ایاز
و صدقه که از سرکردگان بودند ملک شاه پور برکیارغ
را بپادشاهی برداشته لشکر بسیاری گرد آوردند محمد با سپاه
خویش رو بسوی ایشان آورد گویند همینکه لشکر ایاز و صدقه
نمودار شد سپاهیان او را مانند اژدهائیکه آتش از دهنش میبارید
دیدند بی کارزار فریاد کرده از آن پادشاه پوزش

 خواستند محمد سپاهیان را بخشیده ایاز و صدقه را بکشت

ملکشاه را در زندان کرد چون ملکشاه نخستین در هنگام

کشورگشائی در اسپهان دژی بنیاد نهاده آنرا دژکوه نامیدند

برخی از دیلمیان را در آنجا نشانید احمد پور عبدالملک عطاش

که از پیروان حسن صباح بود ببهانه آموزگاری کودکان

در رفت و باندک روزگاری مردمان آنجا را پیرو خویش نمود

پس اندک اندک مردمان سپاهان را به پیروی خویش میخواندند

تا شماره ایشان بسی هزار رسید و در آن دژ

خوراکی و اندوخته بسیار گرد آوردند پادشاه

پس از شنیدن این داستان از بغداد با سپاه

شتافت و با لشکریان گرد دژکوه نشسته بر مردمان

آنجا کار را سخت گرفت احمد پور عطاش یکی

نزد سعدالملک ساوجی که دستور شهریار و خواهان

اسمعیلیان بود فرستاد که کار بر ما تنگ است

دار خوردنی هیچ ندارم در اندیشه‌ام که دزد را
بدست دهیم دستور در پاسخ گفت که اگر یکهفته
خودداری کنید من کار این سگ را بانجام
میرسانم چون پادشاه ای یکبار خون میگرفت
دستور رگ زن وی را بهزار تومان و جامه گران بها
فریفته که هنگام رگ زدن نیشه را بزهر آلوده نماید
دربان سعد الملک از آن کار آگاه بود آن راز را

با زن خویش بگفت همخوابه وی را دوستی بود که این
گفتگو را با وی در میان نهاد اندک اندک این سخن
بگوش پادشاه رسید آن شهریار خود را
در جامه بیماری افکنده رگ زن را بخواست
چون دست پیشتر برد پادشاه از روی خشم
بوی نگریست رگ زن بترسید و آن داستان را
از روی راستی بگفت شاه فرمان داد که وی را

۱۷۳ بهمان نیشتر رگ زدند تا جان بداد و سعد الملک را
با کسانش بکشتند و زن و ربازرا به همخوابگی آن
دوست داد و اسمعیلیان و زر را بدست داده
دیگر احمد عطاش را بسوختند و دستورانش
فخر الملک و ضیاء الملک پسران خواجه نظام الملک
بودند روزگار کشورگیریش ده سال

ششمین سنجر

پور ملکشاه سنجر بروزگار محمد در خراسان
فرمانروائی داشت چون مرگ برادر
و نشستن محمود برادرزاده را بجای وی شنیده
لشکر بسوی اصفهان کشید محمود چون تاب برادر
پدر پایداری نتوانست کرد بدو روی آمده پوزش
خواست آن شهرها نیز کارگذاری عراق عجم را
بوی ارزانی داشت پس از آن تخت شهریاری

پادشاهی زبردست پرور پرهیزکاری بود و این

لشکرکشی و کشورداری نیکو میدانست ازانروی

سالیان دراز شهریاری نمود با فرمان

فرمایان عراق و آذربادگان و غزنین و خوارزم

و ترکستان کارزارها کرد و پیوسته پیروز میگشت

تا در جنگ غزان شکست یافته بچنگ اینها افتاد

چنانچه گویند در روزگار سنجر چهل هزار خانه از ترکان غز

بسرزمین بلخ جایگاه داشتند و هر سال

بیست و چهار هزار گوسفند باج خوانسالار شاه

میدادند سالی خوانسالار فرستاده در میان آنها

برای گرفتن گوسفندان روانه ساخت چون

فرستاده آغاز بیدادگری نمود ترکمانان بکشتندش

و باجی که میبایست بفرستادند خوانسالار این پیام

شاه از اینها پنهان داشته تا اینکه کارگذار بلخ

که اندر و آمده این داستان را بوی گفت او

چون از اظهار بخش داشت این سخن را با پادشاه

در میان آورد فرمانروائی آنان را بنام خویش کرد

پس از بازگشت هیچ کس نزد ترکمانان فرستاد

که سغد آن را بخواست ایشان گفتند ما جز شاه

فرمان کسی نبریم کارگذار هیچ در خشم شده با لشکریان

خویش بجنگ ایشان فرستاد و با پسر خود در آن کارزار

کشـ

کشته گشت شاه پس از شنیدن این داستان

با سپاه فراوان بکارزار ایشان شتافت

ترکمانان چون چنین دیدند چند تن از بزرگان

خویش را برای پوزش بدرگاه فرستادند

صدهزار درست و صد بنده ماه پیکر بخون بهای

کارگذار هیچ بگردن گرفتند سنجر خواست

که پوزش ایشان بپذیرد و بپای تخت خویش بازگردد

برا

۱۴۵۱ سران سپاه گفتند اگر ترکمانان گوشمال نشوند

در کشور آشوب دیگر پدید خواهد گشت پادشاه

بگفته ایشان روسوی غزان آورد چون نزدیک

آن مردم رسید درخواستها نموده گفتند اگر شهریار

از گناه ما درگذرد هر خانه یک من سیم با انچه پیش

میدادیم بدرگاه خواهیم فرستاد بازسنجر خواست

از اینها بگذرد سران سپاه کوششها نموده ویرا

بجنگ وا داشتند ترکمانان دست از جان ۱۱۵

شسته بسپاه شاه روآوردند پس ازکشش وکوشش

شکست برلشکریان شاه افتاده سنجر وهمراهانش

بسوی مرو گریخته ترکمانان ایشان را دنبال کرده

پادشاه را در راه دستگیر ساخته بجایگاه خویش

آوردند شب وی را دربند کرده وروز برتخت

مینشانیدند وهمچو ابهش خود فرمانها مینوشتند

سلجوقیان

۱۸۱ ادیگین شاه بران زده به سوی کشور سنجر شتافت

و چند کشورهای نزدیک تاخت و تاز کرده ویران میبود

مرو که در نهایت آبادی بود سه شبانه روز به یغما برد

و هر کس از بزرگان را که بدست می آوردند شکنجه

میکردند در نشاپور و خراسان نیز لشکر غز تاخت

نمودند و در هر جا هرچه میدیدند میبردند سنجر چهار سال

دستگیر آنها بود و برای اینکه همخوابه اش نزد دستگیر کنندگان بود

اندیشه

سنجر

اندیشه گریختن میکرد و همینکه همخوابه اش مرد ۱۸۲۱

در اندیشه گریز افتاد احمد که کارگذار ترمذ بود

پیام داد که کشتی در کناره آمویه آماده سازد

الیاس که کمانکش بود به بهانه تا برای شکار

وی را کنار همان رود برد ناگاه احمد از کمین

بیرون آمده سنجر را از غزان ربوده در کشتی

نشاند و به ترمذ رسانید چند روزی در انجا ماند

۱۸۳ تا لشکریانیکه در آن نزدیکی پریشان بودند

برو گرد آمده بروی شتافت و آنشهر را

چنان ویران و زیر دستان را پریشان دید

که از بسیاری اندوه بیمار گشته بمرد روز مرگ

او شاه مرد یافتند دستورانش عبدالمجید

که مجیرالملک گویند فخرالملک پور نظام الملک

عبدالرزاق طوسی شرف الدین علی قمی

چکامه سرایان روزگارش انوری و معزی ۱۸۴

ادیب صابر و سوزنی و عبدالواسع

جبلی است روزگار پادشاهیش چهل سال بود

هفتمین مغیث الدّین محمود

پور محمّد پسر ملکشاه مغیث الدّین پادشاهی

زنان . زیبا روی و نیکو خوی بود و به نزدیکی بسیار خواهش ۱۸۵
داشت و بیشتر هنگام با ایشان نشست و برخواست
میکرد و بازان شکاری را بسیار دوست میداشت
چنانچه گویند چهار صد سگ با گردن بندهای گرانبها
و جل های زربفت گرد آورده با این کارها که
پادشاهان را از کشورداری باز میدارد سرگرم بود
زیردستان را نیکو نمیداشت بدو دختر و اماد

۱۸۶ بهجر گشت دستورش کمال الدین علی بری
بود در همدان مرد هنگام مرگ پسر خود
جانشین نمود در کار کشورداری بیش هشت سال

هشتم رکن الدین طغرل

پور ملکشاه چون محمود بمرد دستور وی خواست
بگفت وی پسرش را در جایش نشاند سران بنا
طغرل را بپادشاهی برگزیدند این پادشاه

چندی بداد و دانش و دلیری و زبردست پروری

روزگار گذراند روزگار کامرانیش پاینده باد

در همدان روسوی جهان دیگر نمود هشت سال

پادشاهی کرد

نهمین غیاث الدین مسعود

پسرزادهٔ ملک شاه هنگامیکه طغرل مرد

مسعود در بغداد بود و چندتن از سرکردگان

کس فرستاده وی را بپادشاهی خواندند برخی

دیگر یکی با آذربایگان روان ساخته بوردیگر

محمود را برای شهریاری خواستند ناگاه مسعود

زودتر بهمدان رسید گروهی که خواهان او بودند

از روی راستی و دیگران از بیم کمر بچاکریش

بستند و وی بعراق عرب و عجم و اذربایگان و پارس

فرمان رواگشت گاهی در میان او و برادران

و خویشان کارزار روی نمود و پسر هنگام سروری

مسعود را بود گویند چشم باده و ایشان دگر نه نشاندن 189

نشست و برخواست میفرمود چنان گشاده دست

و باذهش بود که گنجه او همه از زر و سیم تهی بود

در همدان بمرد ده سال پادشاهی کرد

دهمین مغیث الدین ملک شاه

پور محمود پس از مردن برادر خویش مسعود بر تخت

پادشاهی جای گرفت چون ساز و آواز خوش 190

گذرانی را بسیار دوست میداشت راه آمد و شد را

با بزرگان و سران سپاه بربست و بار جز زنان

شیرین گفتاران و گروهی از خوانندگان و نوازندگان

خورشید روی در گوشه بخوشگذرانی نشست ازان

روی همه سپه گردکان و کشورداران از دیار بخش

پیدا کرده حسن جاندار شاه را ببهانه مهمانی

۱۹۱ بخانه برد پس از سه روز بزرگان همدست گشته

وی را در ورزی از همدان دربند کردند کش شاد

برادرش محمّد را بپادشاهی خواندند چهار سال

پادشاهی کرد

یازدهمین غیاث الدّین محمّد

پور محمود بخواست خدا و بخواهش بزرگان کشور

بهمدان آمده دیهیم بر سر نهاده بجهان داری پرداخت

دستورانش تخت جلال الدین درگزی ۱۹۲

پس از آن شمس الدین درگزی دانشور

روزکار وی قاضی ابوبکر نگارنده شکر

و شکایت پنج سال شهریاری کرد

دوازدهمین سلیمان شاه

چون محمّد بمرد وی در موصل بود بزرگان کشور

او را بپادشاهی خواستند وی نزد و اسبه

پور طغرل چون بهمدان رسید بیکدلی همهٔ بزرگان

انجا پادشاه گشت از کشورداری چندان بهره نداشت

گناه سرکشان را نابود انگاشتی پیشتر روزگار را

بکار خوراک و پوشاک میگذراند پایداری کشور

و نگاهداری لشکرش بدست یاری اتابک ایلدگز

که از اتابکان آذربایگان و شوهر مادر وی بود

میگذشت و از بیم او بود که کسی اندیشه کشوردی نکرد

بهمدان تاخت و افسر بر سر نهاد پیشتر روز و شب را

دست از کشورگشائی کشیده باده مینوشید

و بکار کودکان ساده میکوشید سرانجام

مردمان از وی بیزاری جسته ارسلان را از دژ تا بیکان

بهمدان خواسته آن پادشاه ساده را در زندان

کردند روزگار پادشاهیش یکسال کشید

سیزدهمین ارسلان

 دستورانش فخرالدین طاهر کاشانی قوام الدین

ابوالقاسم درگزی کمال الدین زنگانی است

دانشوریکه بروزگارش بود شرف الدین سپاهانی است

هشت سال فرمانروا بود

چهاردهمین رکن الدین طغرل

پور ارسلان پس از مرگ پدر افسر بر سر نهاد براو ماند

خود محمد پور اتابک ایلدگز را در کشورداری با خود

انباز کرد و تا اتابک ایلدگز در اینجهان بود پادشاهی

طغرل پور ارسلان بدلخواه بود نه کسی از بیگانگان

اندیشه آنکشور میکرد و نه از شورش دیگران آن کشور را

یارای شورش انگیختن بود تا اینکه اتابک ایلدگز بمرد

اندک اندک کشور و لشکر پریشان گشت و از هر کناری

آشوب برپا شد بدست لشکر خوارزمشاه کشته شد

دانشوران و چکامه سرایانیکه بروزگار وی بودند

197 نظامی و کمال الدین اسمعیل و انوری است

گویند در آن روزگار ستاره شناسان چنین پیش

بینی کردند که شبی باد سختی میوزد که هر چه خانه و کاخ

و خانه است نابود خواهد ساخت و انوری را در آن

پیش بینی کوشش بیشتر از دیگران بود مردمان از بیم

انگفتگو سردابها ساخته بالاند و خفتهای خویش زیر زمین

جای گرفتند از کارهای آسمان آنشب چندان باد

نوزید که دهقانان کاه را از دانه جدا توانند کرد 198

یکی از چکامه سرایان این دو چامه را گفته

گفت انوری که از روش بادهای سخت ویران شود سرا چه و کاخ

سکندری در روز گفت او نوزیدست هیچ باد یا مرسل الریاح

خدای باد تو دانی و انوری طغرل پور ارسلان واپسین

سلجوقیان است و روزگار سلجوقیان سپری شد

ده سال شهریاری نمود

ششمین خوارزمیان

نوشتکین که پدر نخستین خوارزمیان است از چاکران
ملک شاه بود واین پادشاه کارگذاری خوارزم را
بوی داد سالها در آن سرزمین بدادگری روزگار
گذراند تا رفته رفته در انجا کارش بالا گرفت آغازشان
در سال پانصد وبیست ویک انجامشان در سال ششصد
شصت وچهار ونژادش یکصد وچهل وسه سال

در آنکشور شهریاری کردند در سال ششصد وسی وشش
لشکر تاتار به ایران دست یافته جلال الدین خود
با دو برادرش بیست وهشت سال دیگر با اینها
در کنار وگوشه جنگ کرده اند در هنگامیکه مغولان
در ایران کشوردار بودند و در سال ششصد وشصت وچهار
زندگانی ایشان بانجام رسیده نه تن است ۱ محمد
آتسز ۲ ارسلان ۳ سلطانشاه ۴ تکش خان

خوارزمیان

۲۰۱ محمّد خوارزمشاه غیاث الدین رکن الدین

و جلال الدین

نخستین محمّد

پور نوشتکین نخستین کسی بود که در خوارزم دیهیم
بر سر نهاد و او را خوارزم شاه نامیدند تا سنجر
در خراسان توانائی داشت سالی یکبار با خود
با پسرش به نزد آن شهریار آمده خود را زیر دست

محمّد

وی میخواندند پادشاهی دادگستر بود رفتارهای ۲۰۲
پسندیده داشت که همهٔ مردمان خوارزم وی را
پدر خود میخواندند بیست و چهار سال فرمانروائی کرد

دومین آتسز

پور محمّد پس از مرگ پدر دیهیم بر سر نهاد و پادشاه
دانشمند و دانش پرور بود او نیز مانند پدر با زیر
دستان نیکوئی مینمود و با سنجر سلجوق نیز در نخست چاکری

٢٥٣ وبندگی خویش آشکارا میکرد سرانجام باین پادشاه
سرکشی آغاز کرده چندین بار کارزار نمود
تا پس از گرفتاری سنجر در خوارزم کار او بالا گرفت
در کشور خویش زبردست گشت دانشور روزگار وی
رشید وطواط است که پیوسته باین پادشاه
نزدیک بود گویند پس از مرگ او خود را روی مرده
اش انداخته میگریست و این چامه میخواند شاها

محمد

کز هیبت آسمان میلرزید پیش تو زترس بندگی میورزید ٢٥٤
دانشمندی کجاست تا در نگرد تا اینهمه کشورت باین میارزید
شانزده سال جهان راند

سومین ایل ارسلان

پور اتسز بروزگار پدر کارگذار جند وسقناق بود
چون مرگ پدر شنید باشتاب بسوی خوارزم شتافت
و پای بر تخت نیاکان خویش نهاد بروزگار جهانداری

۲۰۵ ازمغاینکه پدرش هر سال نزد قراختائیان روانه
میداشت نفرستاد از آن روی خان قراختا لشکری
گرد آورده رو سوی ایران آورد و خوارزمشاه
نیز آماده جنگ گشت و ایازبیک را با سپاهی پیش
جنگ ساخت و این سردار شتاب کرده پیش
از رسیدن ایل ارسلان با قراختائیان کارزار نمود
و بدست ایشان گرفتار شد و در همان هنگام خوارزمشاه

پیمار گشته بخوارزم بازگشت و چون بکشور ۲۰۶
خویش رسید ناخوشیش افزون گشت بدرود زندگی
پادشاهیش هفت سال

چهارمین سلطان شاه

پور ایل ارسلان پس از مردن پدر بکشور خوارزم
پاشاه شد برادر بزرگ را که تکش خان مینامیدند
درچند فرمان روا بود و هیچ نشمرد تکش خان

۲۰۷ پس از آگاهی یکی نزد برادر فرستاد برخی
از کشورهای پدر از وی خواست سلطانشاه پاسخ
سخن از تیر و نیزه گفت بار دیگر نامه بدو نوشت
که اگر جز آسایش ایمن واگذاری بهمان سرزمین
ساخته برای اینکه بندگان خدا کشته نشوند دیگر
کشوران پدر را بتو ارزانی دارم بار سلطانشا
جز کارزار پاسخی نداد پس از آن میان برادران

آتش جنگ روشن شد و سلطانشاه بالشکری ۲۰۸
بسیار رو بسوی تکش خان آورده او چون پایداری
نمیتوانست کرد و پناه بپادشاه قراختا که در آن روزگار
زنی بود برده و بدو گفت که اگر خوارزم را بیاری
شما گیرم هر سال ارمغان و زر بسیاری بدین
کشور میفرستم آن زن شوی خویش را با لشکری
همراه تکش کرده رو بسوی خوارزم آوردند و تکش

 بخوارزم درآمده سلطانشاه بگریخت وده سال

درمیان این دو برادر آتش کارزار بالا بود برانجام

فرمان فرمائی خراسان سلطان شاه را شد

بیست ویکسال فرمان روا ودر کارزار بود

پنجمین تکش خان

پور ایل ارسلان چون برادر را از پیش برداشت

همه کشور پدران را بچنگ آورد ازدلاوری دست

طغرل سلجوقی را از خوارزم کوتاه کرد و در پیشتر

ترکستان و ایران کارگذاران وی فرمان روا

بودند هنگامیکه عراق لشکرگاه خود ساخته بود

ناصرالدین عباسی بگمان اینکه شاید بفریب چرب

زبانی برخی از کشور عراق را تکش خان بازواگذارد

دستور خویش مؤیدالدین را با ارمغان و نامهای

دلفریب به نزد پادشاه فرستاد دستور چون

211 باشد آباد رسید دو هزار کس از کرد و تازی
بوی کرد آمدند از پیدا نشی چنان پنداشت
با اینگونه مردمان با سپاه پادشاهان برابری
نتواند کرد کس نزد شهریار فرستاد و پیام داد
که از نزد برگزیده خدا و جانشین پیمبر فرمان
وارمغان آورده ام و تکش خان میباید سپاسداری
بااینجایگاه با سپاه اندکی مراجعت بازنماید

و چند گامی پیاده پیش اسپ من رود خوارزمشاه 212
چون این سخنان شنید از دیوانگی ان دستور آگاه شد
و برخی از لشکریان را برای گوشمال او نامزد فرمود
و اگروه بتاخت نخستین آن دستور را تا بغداد
گریزانیدند پس از آن کارگزاران بری و سپاهان
و آذرآبادگان و عراق گذارده خود بپای تخت
خویش بازگشت زمستان را در خوارزم

بسر

بسر برد و بهار در اردو سوی سقناق آورد و فرمان فرمای
سقناق از پیش لشکر پادشاه بگریخت برخی
از سرهنگان که در دل شاه را دوست نداشتند
همینکه آغاز جنگ شد این سرداران بی نام و ننگ
با سپاه پادشاه خود آغاز کارزار نمودند از روی
بیبای از خوارزمیان در آن پیکار از پای در آمدند
و تکش خان با پریشانی بسیار بخوارزم آمد و چندی

در آنجا بسر برده برای انجام کار اسمعیلیان
رو بسوی عراق آورده در آنجا برد دستورش
نظام الملک مسعود دانشور روزگاری بنیاد اسمعیل
پور حسین گرگانی که ذخیرهٔ خوارزمشاهی و نامهٔ
اعراض الطبیب را بنام این پادشاه نگاشت
و چامه سرای روزگارش سوزنی و خاقانی
است روزگار کشورگشائیش سی و شش سال است

پور تکش خان بروزگار پدر کارگذار ترشیز بود
پس از مردن تکش خان روی بخوارزم نهاد
افسر خوارزمشاهی بر سر گذاشت و مردمان را
بداد و دهش مژده داد اندک اندک بر کشور
ایران و ترکستان و غزنین و عراق عرب
و عجم و بر همه آبادانی خاورزمین دست یافت

هیچیک از خوارزمیان را اینگونه توانائی و دستاوند
و همچنین از زرورکار دست‌اندازی تازیان تا امروز هیچیک
از شهریاران پارس کشورستان باین بزرگی
نگشته جنبده در این سرزمین نبود که بندگی ننمود
جز چنگیزخان که در مغولستان بدشت نشینان
انجا فرمان میراند احمد خجندی با برخی از بازرگانان
دیگر با چند بار پارچه و جامه بمیان مغولان رفته

خوارزمیان
بازهای خود را بفروخته چینگیز خان با بها
مهربانی بسیار کرده در هنگام بازگشتشان فرمان
داد که هر یک از فرزندان و نزدیکان و سرکردگانش
ایشان را سرمایه دهند بازرگانان بسرمایهٔ
مغولان رو بسوی ایران آوردند چون اینگروه
باترار رسیدند کارگذار انجا که غایر خان مینامیدندش
از راه آزمندی بازرگانان را در بند کرده آنچه

داشتند بیغما برد و کس نزد محمد خوارزمشاه که والی عراق
عجم بود فرستاد که جاسوسان چنگیز خان بدین
سرزمین آمده پادشاه را فرمان چیست پادشاه
بکشتن انگروه فرمان داد و غایر خان خون
آن بیچارگان را بریخت چینگیز خان چون
از داستان آگاه شد یکی نزد محمد روان ساخت
وی را ازین کار ناشایسته سرزنش نمود غایر را

 بخونخواهی ایشان بخواست خوارزم شاه را

چون بخت برگشته بود فرستاده چنگیز را نیز

بکشت مغولانیکه سرمایه خویش را بباد داده بودند

همینکه این شنیدند بچنگیز خان گرد آمده روی بسوی

خوارزم آوردند خوارزم شاه در عراق چون آن بدید

مغول شنید روسوی ترکستان آورد ازنجدی

یکماه در نشابور باده نوشی نمود انگاه بنجارا رفت

در انجا نیز چند گاه بآسایش و خوشی باخوبان

بگذرانید پس از آن بسمرقند شتافت در انجا هم

بمها نوشید و بهم نشینی ساده‌کان کوشید در آن

هنگام پادشاه را گفتند که یکی از سرداران

ترک که طغطغان نیامند بسوی پیاهیکه

درجند داری روان گشته النهر یار بالشکریان

بیاری انها روان شد در راه شنید که جوجیخان

پور چنگیز با سپاه فراوان بدنبال طغان

بجد میرود محمد هم ناگشته بسمرقند بازگشت

و سپاه بسیاری برین لشکر افزوده روسوی

جند آورد همینکه بدان سرزمین رسید کشته بسیاری

افتاده دید در آن میان نیم جانی یافته داستان

ایشان پرسید پاسخ داد که لشکر چنگیز خان بجند

آمده همه سپاه را بکشتند و بازگشتند پادشاه بدنبال

ایشان روان شد روز دیگر با بهار رسید جوجی خان

و بزرگان مغول پیام دادند که ما را از خان فرمان

نیست که با پادشاه کارزار نمائیم اگر شهریار پیکار نماید

چاره جز پایداری نخواهیم داشت خوارزمشاه

از گفتارشان بر آشفت پای بکارزار نهاد

و از آنسوی نیز دلیران مغول به پیکار پرداخته

از دو زرا تا پسین دو لشکر در هم آویختند چندین بار

لشکر مغول خواستند خوارزمیان را از پیش بردارند
جلال الدین پور خوارزمشاه کوششهای دلیرانه کرده
نگذاشت که دست تاتار بر خوارزمیان دراز شود
چون شب شد آن دو گروه بجایگاه خویش بازگشتند
همینکه این داستان بچنگیزخان رسید خشمناک گشت
با سپاهیکه داشت رو بسوی آن لشکرگاه آورد
خوارزمشاه که از مغولان ترسیده بود لدن

چنگیز بر بیمش افزود و بی آنکه کارزار کند
بسمرقند شتافت و در آنجا برخی از ستاره
شناسان که پس از آشکار شدن کار پیش بینی میکنند
بپادشاه گفتند امسال از رفتار ستارگان
چنان مینماید که شما را توانائی با مغولان نیست
خوارزمشاه ازین سخنان بیشتر پریشان شده
با چهارصد هزار سوار سمرقند را تهی کرده بخراسان

خوارزمیان

225 رفت از کنار کنده سمرقند که میکذشت

این سخن برزبانش آمده لشکریکه مارا وبال

کرده اند اگر تازیانهای خویش را براین کنده

اندازند پر میشود سپاهیان را ازین سخن بیمی

دردل جای گرفت وچند تن از کسان خویش شا

بخوارزم فرستاد تا مادر وزنان وزادکان

او را بمازندران بردند خوارزمشاه را در زبرد

محمد

226 بیم افزون تر میشد روزی با سران سپاه

دراین کار انجمنی کرد هرکس باندازه خرد

خویش چیزی میگفت برخی گفتند که نیکو آنست

که از ترکستان بگذریم و همه سپاه را در خراسان

گرد آوریم اگر ایشان پای پیش نهند در اینجا

کارزار نمائیم گروهی گفتند رو سوی غزنین و هندوستان

آریم کاربگذار عراق میگفت . از همه بهتر آنست

227 بعراق رویم خوارزمشاه از بیمی که داشت
برای دوری راه این سخن را پسندیده و روسوی
عراق آورد هرچند پسرش جلال الدین گفت
که اگر شما بعراق میروید لشکریان را پراکنده
نمائید من در اینجا مانده با مغولان کارزار میکنم
و یک تن از ایشان را نمیگذارم از آب مویه بگذرد
خوارزمشاه به سخن وی گوش نداده گفت ستاره شناسان

پیش بینی کرده اند که امسال ما را کارزار نشاید 228
در راه بدرالدین عمید که یکی از نویسندگان خوارزمشاه
بود از شاه رنجیده بلشکرگاه چنگیز گریخته و جان
بران داشت که بسران سپاه خوارزمشاه
نوشتهای دوستی آمیز نگاشت نامها را به یکی سپرد
او را گفت هنگامیکه به لشکرگاه خوارزمشاه
رسی چنان رفتار کن که ترا گرفته نزد پادشاه برند

دختا ده بفرموده رفتار نموده اورا با با جهانگرد رفته [illegible]

نزد خوارزمشاه بردند از ازوی میان سرکردگان

و شاه رنجش پیدا شده سرداران ازبیم خود

بسراپرده دیگر رفته در آن شب جان بدر برد باید

سرکردگانیکه شورش انگیخته بودند خودی چنگیز خان

رسانیدند و خوارزمشاه به نیشابور در آمد چون تا بداد

انجا رادید دشمن باین بزرگی ها ازدنبال در با

رفتن این همه کشور را فراموش کرد سازندگان

و نوازندگان گرد آورده بباده نوشی پرداخت

در دمیکه مست باده بود وی را گفتند سی هزار

لشکریان مغول رسیدند خوارزمشاه ازبیم پیکر ش

بلرزید و باشتاب از انجا گریخته بری فرود آمد

انجا نیز شنید که سپاه تاتار نزدیک است بسوی

قزوین روان گشت در انجا نتوانستند رو سوی گیلان

آورد و در راه برخی از سپاه مغول رسیده
گرد شاه را گرفتند با اینکه اسبش تیر خورده بود
از چنگ ایشان جسته بکیلان رفت پس از آن
باسترآباد همچنین مغولان او را دنبال کرده شهر بشهر
میگریخت برخی از مغولان بدز ایلان که مادر شاه
وکسانش بودند رو آوردند مادر و زنان شاه
واندوخته بسیار بدست آورده با ناصرالدین دستور

بنزد چنگیز فرستادند وی نیز پسر ایشان را بکشت
خوارزمشاه چون این داستان شنیده از بسیاری
اندوه جان سپرد چاکرانش هرچه کوشش کردند
جامه مرگ برایش نیافتند با همان جامه که در تن
داشت بخاکش سپردند بیست و یکسال فرمان روا بود

هفتمین رکن الدّین

پور محمّد کارگذار عراق بود پس از مردن پدر

۲۳۳ وآشوب لشکر مغول در ترکستان و ایران بکرمان
رفت و اندوخته‌های ملک روزن را بدست آورد
بلشکریان بخش کرد و از انجا باسپهان رفت
پس از رسیدن لشکر مغول بری گریخته و از انجا
بدژ فیروزه کوه پناه برد و سپاه مغول بر اندژ رفته
وی را باکسانش گرفته بکشتند شش سال فرمان راند

هشتمین غیاث الدین

پسر محمد خوارزمشاه چون کارگزار کرمان بود ۲۳۴
پس از مرگ پدر رو بدان سرزمین آورد بدست
یاری ابوالقاسم روزنی مردمان انکشور وی را
در انجا راه ندادند بازگشته بعراق آمد و در انجا
باراق همدست شده برخی از کشور پارس را
تاخت کردند اندوخته بدست آورده در ان سرزمین
بماند تا اینکه جلال الدین با لشکر خویش بنزد او آمد

دران هنگام یکی از سرکردگان مغول لشکر بعراق
کشند جلال الدین آماده کارزار گشت غیاث الدین
ازان گیر و دار بگریخت از راه خوزستان ببغداد
رفت چندی نزد خلیفه باند پس ازان روسوی کرمان
که براق دست یافته و فرمان روائی میکرد آورد
و براق شاهزاده را مهمانداری کرده تا دروی
هوا به خویش نموده وگاه گاهی آغاز گله پربادی

و خود نمائی مینمود روزی شاهزاده ازوی
پرسید که این همه بزرگواری را که بنمود از براق
گفت آنکس که پادشاهی را از ساسانیان گرفت
و بغزنویان که بندگان ایشان بودند بخشید و کشورها
از سلجوقیان ستاند و بخوارزمیان که خانه زاد
ایشان بودند ارزانی داشت روزی برخی از خویشان
براق که از وی رنجش داشتند نزد غیاث الدین

آمده گفتند اگر فرمان دهی براق را بکشیم
و بچاکری تو کمر بندیم باآنکه شاهزاده در آنکار
باآنها همدست نگشته براق چون این داستان
بشنید تخت کسان خویش را بکشت و پس از آن
غیاث الدین را از پای در آورد چون مادرش
پسر را کشته دید بیتابی و زاری نمود این بیچاره را
نیز از میان برداشت شش سال بدربدری گذران

روائی داشت

نهمین جلال الدین

پور محمد خوارزمشاه پادشاهی دلیر و مردانه
بود و به لشکرکشی و کشورگیری یگانه روزگار خویش
از فراز و نشیب هرگز نمی اندیشید و در روز رزم
همیشه از تیغش خون میریخت پس از کشته شدن
پدر چندین بار با لشکریان چنگیز کارزار نمود و ایشان

از پیش وی بگریختند چنانچه مغولان از وی بیمی
در دل گرفتند چون چنگیز خان چنین دید خود
با لشکریان آماده کارزار وی گشت و در کنار
آب سند پس از رزم آزمائیها بسیار از لشکر چنگیز
شکست خورده از دریا بگذشت و دو سال در هندوستان بسر برد
جنگیده چند شهر بزرگی از انها بچنگ آورد وانگاه
باز سوی عراق شتافت چون به نزدیکی

کرمان رسید براق باپیشکشهای شایسته وی را
پیشباز نمود و خوشدلی خویش را بوی آشکارا کرد
جلال الدین بکرمان درآمده دختر براق را بهمخوابگی
خویش نمود پس از چندروزی بشکار رفت براق
آنچه از لشکریان وی در شهر مانده بود بیرون کرد
دروازه‌ها را بسته بجلال الدین پیام فرستاد که بهتر
آنست رو سوی عراق نماید چون جلال الدین

۲۴۱ ازبراق نومید شد توانائی کینه خواهی هم
نداشت روسوی شیراز آورد اتابک سعد
پور زنگی پسر خود را با پیشکشهای پادشاهانه نزد وی
فرستاد چند روزی در انجا مهمانداری کرد
پس ازان بسپاهان رفته کارگذار انجا نیز بندگی
وی نمود و ازانجا بعراق آمد چندی روزگار
گذرانیده روسوی تبریز آورد اتابک اوزبک

۲۴۲ پسر جهان پهلوان که دران روز کارگذار
انجا بود تبریز را به همخوابه خویش دختر طغرل سلجوقی
پسرده خود بالنجق گریخت جلال الدین با لشکریانش
تبریز را در میان گرفته آغاز پیکار نمودند روزی
آن زن بپاره برآمده چشمش بجلال الدین افتاد
مهرش بجنبید کس نزد پادشاه فرستاد و پیام
داد که شوی من از همخوابگی مرا بیرون کرده است

۲۴۳ اگر مرا بزنی بگیری کشور را بتو ارزانی دارم

قوام الدین بغدادی که در آن روزگار در تبریز
پیشوای آیین بود چون میدانست این سخن دروغ
است از این کار دوری جست دیگری که عز الدین
قزوینی مینامیدند گفت اگر پیشوائی تبریز بمن دهی
این بیگی بانجام رسانم آنزن هماندم فرمان
پیشوائی آذربایگان را بنام وی نوشت آنگاه پیشوا

آن زن را به همخوابگی جلال الدین در آورد ۲۴۴

پادشاه با لشکریان به شهر در آمدند چون اتابک
اوزبک این داستان شنید از بیماری اندوه
در هماندم بمرد جلال الدین دو بار لشکر بگرجستان
کشید آن کشور را در زیر فرمان آورد پس از آن
باندیشه براق افتاد و با لشکریان بکرمان رفت
براق با پیشکشها و ارمغان پروان آمده پوزش

خواست پادشاه نیز پوزش وی پذیرفته
چندی در انجا ماند چون داستان رسیدن
مغولان بعراق شنید رو بانسوی آورد
با لشکر تاتار کارزار سخت نمود لشکریانش بگریختند
ناچار جلال الدین باسپاهان رفت و هر یک از سپاهیان
که در جنگ سستی کرده بودند جامهٔ زنان پوشید و بآذر
آبادگان شتافت لشکر تاتار نیز بدنبال وی

رسیدند داستان سرایان در انجام کار
جلال الدین سخنها گفته اند برخی گویند پس از آن بمیان
کوهستان رفت هنگامیکه در خواب بود
شبانی برای اسب و جامه او را بکشت و دیگران
گفته اند بجامهٔ درویشان درآمد پس از آن گریز
کسی ویرا ندید شانزده سال پس از پدر با این
پریشانی فرمان روائی میکرد پادشاهی خوارزمیان

 بانجام رسید اگرچه نژاد بویه را که دیلمیان خوانند
پادشاهان زبردست و توانا داشته اند که بغداد را
بچنگ آورده دست برخی عباسیان را از کشور
داری عراق عرب کوتاه کردند چون بخراسان
و ترکستان هرگز دست نیافتند ازاروی در آغاز
نامه در شماره شش گروه توانا نیاوردیم در نخستین این
یازده گروه که در گوشهای کشور پارس فرمانروائی

داشتند میکاریم

نخستین دیلمیان

گویند ایشان از فرزندان بهرام گورند برخی برانند
نژادشان نیز دگردشهریار میرسد پس از دست
یافتن تازیان بپارس بگیلان گریخته و چندی درآنجا
بسر بردند و در میان زادگان بویه رود منیسکذرانیدند
ازاین روی نژاد بویه را نیز دیلمی گفتند آغازشان

۲۴۹ سیصد و بیست و دو انجامشان پانصد و هفتاد پای

تخت شان پایان ری و پارس روزکار کشور

کشایشان دویست و چهل و هشت سال شماره ایشان

سیزده تن ۱ عماد الدوله ۲ رکن الدوله ۳ معز الدوله

۴ عضد الدوله ۵ عز الدوله ۶ مؤید الدوله ۷ فخر الدوله

۸ شرف الدوله ۹ صمصام الدوله ۱۰ بهاء الدوله

۱۱ مجد الدوله ۱۲ سلطان الدوله ۱۳ مشرف الدوله

۱۴ حسام الدوله ۱۵ جلال الدوله ۱۶ خسرو

۱۷ فولاد ستون ۱۸ کیخسرو

نخستین عماد الدوله

پور بویه چون بکشور پارس دست یافت برادر خود

حسن را که رکن الدوله همی نامیدند بسوی عراق

نامزد نمود و برادر خردتر معز الدوله را که احمد میخواندند

بکرمان فرستاد خود شیراز را پای تخت ساخته

 بکشورداری میپرداخت گویند چندی لشکریانرا
تنگی سخت دست داد که گنجور شاه را اندوخته
و نه زیردستان را چیزی بود که باج دهند
عمادالدوله در شگفت مانده راه بجائی نمیبرد
روزی چشمش بر فراز خانه افتاد و دید ماری سر
از سوراخ بیرون می آورد و باز پس میکشد
بیمناک گشته بویرانی آن ایوان فرمان داد

پس از ویرانی اندوخته بسیاری در انجا یافته
که یاقوت فرمانروای پیش در انجا نهاده
بود زرها را بلشکریان بخش نموده جامه دوزی
خواست که پارچه برای وی بدوزد چون جامه
دوز آمد عمادالدوله را نام چوب بر زبان گذشت
آن مرد بیمناک گشته چنان پنداشت که پادشاه
چوب را برای وی میخواهد گفت انچه اوند چه جای

 چوب است پیش من هفده بار بیشتر از او ختهای
یاقوت نیست عماد الدوله بخندید و همکنان در شگفت
شدند و اندوختها ستایندند عضد الدوله را جای
نشین خویش نمود شانزده سال فرمان راند

دوّمین رکن الدّوله حسن

پور بویه چون عماد الدّوله در شیراز پادشاه شد
رکن الدّوله را فرمانفرمای عراق عجم نمود روزگا

درازی با سامانیان در پیکار بود و دستورش
علی پور عمید دانشور روزگار و ی ابو حنیفه دینوری
که بفرمان او در اسپهان جایگاهی برای دیدن
ستارگان بنیاد نهاد چهل و چهار سال فرمان
راند هفده سال بروزگار عماد الدوله بیست و
هفت سال پس از او

سوّمین معزالدّوله احمد

۲۵۵ پور بویه   این بفرمان برادر مهترش عمادالدوله
بکرمان رفته آنکشور را در زیر فرمان آورد
و روزگار بسیاری در خوزستان و اهواز
جنگجوئیها کرد و تا بغداد شتافت چندی در آنجا
فرمانروائی میکرد دست مستکفی را کوتاه کرده
مطیع پور مقتدر را بجای وی نشاند و یکسال
فرمان راند

۲۵۶ چهارمین عضدالدوله

پور رکن‌الدوله   این نیکوسرشت چندی نزد برادر
پدر خود عمادالدوله نخستین شهریار دیلمان بسر میبرد
چون پسر او را دیهیم بود وی را جانشین خویش
نمود پس از او به تخت شهریاری پارس پای
نهاد و مردمان کشور خویش را ببخشندگیها خوشنود
مژده داد گستر بها داد   بهمداستانی همه داستانسرایان

نیکوترین پادشاهان دیلمیانست شهریار

دادگر و زیردست پرور بود چندین بار بغداد

لشکرکشید و هرچه دیگران ویرانی کرده بودند

وی آباد کرد بنیادهای نیکو که هنوز برپاست

ازاو برجامانده و دانشوران و چکامه سرایان را

بخششهای فراوان مینمود دستورش نصر پور

هارون دانشور روزگار وی ابراهیم پور هلال

نویسنده زبردستی بود نژادنامه زادگان بد

بویه ازاوست سی و چهار سال فرمان راند

پنجمین عزالدوله بختیار

پس از مرگ معزالدوله که پسر بزرگ او بود

در کرمان بجای پدر نشست چندی در بغداد

و کشورهای پدر فرمان راند سرانجام بعضدالدوله

سرکشی کرده در کارزاری بجنگ لشکریان آمد

۲۵۹ بفرمان وی کشته شد یازده سال در گرگان
فرمان روا بود

ششمین مؤید الدوله

پور رکن الدوله پس از مرگ پدر یکی نزد
برادر بزرگش عضد الدوله فرمان فرمای پارس
فرستاده پیام داد که این کشور نیز از آن شماست
اگر فرماندهی درین سرزمین که پدر مرا ارزانی

داشته فرمانفرمائی بکنم عضد الدوله این سخنان را ۲۶۰
پسندیده برادر را مهربانی فرمود چندی
با آسایش در عراق عجم روزگار گذراند و دستوریش
اسمعیل پور عباد کشور دارش هفت سال

هفتمین فخر الدوله

زاده رکن الدوله پس از مرگ مؤید الدوله پیشکاران
دیلمیان کنکاش کردند که در عراق کدام یک

 از زادگان بویه را بر بارهٔ شهریاری نشانند
اسمعیل پور عباد که دستور بود گفت فخرالدوله
مهتر و بهترین دیلمیان است دیگران نیز اندیشهٔ
وی را پسندیده کس بدنبال فخرالدوله
فرستادند و این سه سال بود که از بیم مؤیدالدوله
و عضدالدوله با پریشانی بسیار در خراسان
بسر میبرد چون این شنید بعراق شتافت و دیهیم

بر سر نهاد و عباد را مانند پیش دستور خویش
نمود گویند پادشاهی خوش خوی و نیکوروی
بود دانشور روزگار وی ابوبکر خوارزمی است
سرانجام در روز ترک بمرد چهارده سال جهان
بان بود

هشتمین شرف الدوله

پور عضدالدوله بروزگار پدر فرمان فرمای کرمان

 بود پس از شنیدن مرگ وی بر پاره شهریاری
نشسته بشیراز شتافت چون از دستور عضد الدوله
نصر پیرارون آزرده بود وی را بکشت لشکر آبصره
واهو از کشید پس از آن ببغداد رفت برادرش
صمصام الدوله را که در آنجا کارگذار بود در بند کرد
و بسوی پارس فرستاد که در دژی در زندانش
کنند دو سال و نیم سرش در زیر افسر بود

نهمین صمصام الدوله

پور عضد الدوله پس از آنکه مشرف الدوله مرد
بکوشش ترکان از زندان بیرون آمده پارس را
در زیر نگین آورد و با سپاه بسیار روی بسوی
بغداد کرد و برادرش بهاء الدوله که پس از مرگ
مشرف الدوله در آنجا فرمانروا بود با لشکر
فراوان وی را پیشباز نمود نیکخواهان در میان

۲۶۵ افتاده نگذاردند کار برادران به پیکار انجامد
برین آشتی دادند که فرمان روائی پارس
واسپهان و عراق عجم صمصام الدوله را باشد
و در عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی
نماید پس از آن هر یک از برادران بجایگاه
خویش بازگشتند چندی در پارس کشور میراند
تا اینکه نصر پور بختیار با برادران خویش شورش

آغاز کرده و لشکریان نیز برنجشی که از وی ۲۶۶
داشتند با آنها همدست گشته وی را با مادرش
بکشتند نه سال در پارس پادشاهی کشید

دهمین بهاء الدوله

زاده عضد الدوله چنانچه پیش نگاشتیم در بغداد
فرمان روائی داشت همینکه کشته شدن برادرش شنید
بسوی پارس روان گشت کشندگان برادر را

بجنگ آورده بکشت و چندی در پارس

بخواهش دل روزگار گذرانید پادشاهیش

بیست و چهار سال

یازدهمین مجد الدوله

پور فخر الدوله چون پدرش درری بمرد

مجد الدوله کودک بود مادرش زن خردمند

کار دیده بود چندان کوشش نمود که بزرگان

با کودکی وی را بر تخت جهانبانی نشانیدند

چون مجد الدوله از خردی به بزرگی رسید دست

مادر را از کار کوتاه کرد ابو علی را دستور

خویش نمود مادر چون چنین دید از پسر رنجیده

بکردستان گریخت و در انجا سپاهی فراهم

آورده بری آمده دست پسر را از شهریاری

کوتاه کرده خود بپادشاهی پرداخت گویند

۲۶۹ در آن هنگام محمود غزنوی وی را پیام داد
که زر را بنام من کن اگر جز این کنی آماده پیکار باش
آن زن در پاسخ فرستاده محمود گفت که تا
شوی زنده بود همیشه از جنگ بیمناک بودم
در ایندم هیچ بیمی ندارم زیرا که کار پیکار در پرده
نهان است محمود که پادشاهی است بزرگ
اگر بر بیوه زنی دست یابد نامی برای وی

بخواهد بود و اگر من بر او زبردستی کنم ۲۷۰
این ننگ تا روزگار راست برای وی خواهد
ماند چون فرستاده بازگشت این پاسخ را
بمحمود گفت وی نیز از این اندیشه درگذشت
پس از چندی از گناه پسر گذشته بار دیگر افسر
بر سر او نهاد و خود نیز بکار کشور میپرداخت
تا آن زن در جهان بود کشور مجدالدوله بنیکوئی

 یکذشت پس از مرگ وی آشوب پیاپی
پیدا شده شاه محمود نیز بعراق شتافت
مجد الدوله و پسرش را بند کرده بغزنین فرستاد
روزگار فرمانروائی ایشان بیست و چهار سال

دوازدهمین سلطان الدوله

پسر بهاء الدوله پس از مرگ پدر بدستیاری
بزرگان پارس پای برتخت پادشاهی نهاد

برادران خود جلال الدوله را ببصره و ابوالفوارس را
بکرمان فرستاد چون ابوالفوارس در آن
سامان پایه بلندی پیدا کرد سرکشی آغاز نهاد
و لشکر بیشتر از کشید سلطان الدوله همینکه از اندیشه
برادر آگاه شد سپاهی گرد آورده بکارزاری
برخاست ابوالفوارس شکست خورده بکرمان
شتافت و از آنجا بسوی خراسان گریخته نزد

۲۷۳ محمود غزنوی رفت واین پادشاه سپاهی

همراه وی کرده روی بکرمان آوردند وچون

سلطان الدوله در بغداد این شنید با لشکریان

بسوی شیراز روی نمود وپس از جنگجوئی ایشانرا

تا کرمان گریزاند سرانجام آشتی بدان شد

که ابوالفوارس کارگذار کرمان باشد به پیمان

اینکه با برادر دیگر سرکشی ننماید وخود بشیراز بازگشت

روزگار پادشاهیش دوازده سال ۲۷۴

سیزدهمین شرف الدّوله

پور بهاءالدّوله پنج سال در بغداد فرمانروائی

کرد وبمرد

چهاردهمین حسام الدّوله ابوالکنجار

پور سلطان الدّوله در اهواز از مرگ پدر شنید

رو بسوی شیراز آورد ومیان او وبرادر

 پدرش ابوالفوارس که کارگذار بود هنگام

دو سال چندین کارزار دست داد سرانجام

آشتی براین شد که او در کرمان و این در شیراز

فرمان روائی کند وهر دو سوگند یاد کردند

که اندیشهٔ دیگر ننمایند ابوالکیجار چندی با آب . کی

کنه آیند دستورش صاحب عادل روزگار

فرمان روائیش بیست و پنج سال

پانزدهمین جلال الدّوله

پور بهاءالدّوله پس از مرگ مشرف الدّوله در بغداد

دیهیم بر سر نهاد چندین بار با ترکان آن سامان کارزار نمود

دستورش ابو علی پسر ماکولا هیفده سال روز کارگذار ماند

شانزدهمین خسرو

پور ابوالکیجار پس از مرگ پدر فرمان روا شد میان

او و برادرش فولادستون چندین بار پیکار روی داد

تا اینکه

تا اینکه طغرل سلجوقی ببغداد رفت و خسرو را در یکی از دژهای
آنجا زندانی کرد تا بمرد روزگار جهانداریش هفت سال

هیفدهمین فولادستون

پسر ابوالکیجار پس از مرگ پدر در پارس کشوردار شد
صاحب عادل که دستور پدرش بود بخواهش باو دربگشت
فضل بخونخواهی برخواست و بزرگان پارس با او یکدل
شده فولادستون را دستگیر کرده و در دژی بزندانش کردند

بیست سال روزگار گذراند

هیجدهمین کیخسرو

پور ابوالکیجار پس از هنگامه برادران نزد الب ارسلان
شتافت و بفرمانروائی چندی در یکی از شهرهای پارس
روزگار میگذرانید چهل سال کارگذار بود کشور
گشائی زادگان بویه بپایان رسید

دومین پادشاهان تبرستان

۲۷۶ زادگان زیار که ایشان را دیلمیان و نژاد قابوس

خوانند داستان سرایان نژاد اینها را چنین نوشته اند

بارغش که بروزگار کیخسرو فرمان فرمای گیلان بود

پسر سد و زیار از سرداران تبرستان بود از درست

رفتاری با مردمان آن سرزمین یزدان پس از وی چندی

زادگان او را در آن کشور فرمان روائی بخشید آغا بنیان

در سال سیصد انجامشان چهارصد و شصت و دو ر بکار

کشورگشایشان صد و شصت و دو سال شماره ایشان ۸۰

ده تن ۱ ماکان ۲ اسفار ۳ مرداویج ۴ وشمگیر ۵

بهمنون ۶ قابوس ۷ منوچهر ۸ دارا ۹ گیلاکاوس ۱۰

گیلان شاه

نخستین ماکان

پور کاکی شش سال در تبرستان فرمان روائی داشت

دومین اسفار

۲۸۱ پور شیرویه اسفار چندی در آن سرزمین بپادشاهی
پرداخت سرانجام در شورشی کشته گشت روزگار
کشورداریش هشت سال

سومین مرداویج

پور زیار پس از کشته شدن اسفار در تبرستان و برخی
از کشور عراق چندگاه فرمانروا بود و بقزوین و زنجان
دست یافت گویند در همدان چنان کشتار کرد که دد

۲۸۲ خروار بند ابریشمی از زیر جامه کشتگان بدست کشندگان
افتاد پس از چندی در گرمابه بدست یکی از بندگان خود
کشته شد هفت سال کشور راند

چهارمین وشمگیر

پسر زیار پس از کشته شدن برادر خداوند دیهم و تخت
گشت میان او و رکن‌الدوله که در ری کارگذار عمادالدوله بود
چندین بار کارزار روی نمود وشمگیر فیروزمند گشت

پس از آن ابو علی که یکی از سرداران امیر نوح سامانی ۲۸۳
بود با لشکر فراوان افغان آمده با وشمگیر پیکار نمود وشمگیر
شکست خورده بمازندران گریخت و حسن پور فیروزان که کا
کذار وی بود سرکشی نموده در آن سرزمین راهش نداد
پس از چند بار کارزار وشمگیر بمرو رفته از امیر نوح
سامانی یاری خواست نوح او را گرامی داشته سپاهی
همراهش نمود بگرگان و مازندران بازگشت و حسن فیروزان

از آن کشور براند چندی با سودگی فرمانروائی نمود و چهار سال ۲۸۴
فرمان راند

پنجمین بهستون

پسر وشمگیر پس از مردن پدرش نه سال کشور راند

ششمین شمس المعالی قابوس

پور وشمگیر پس از بهستون افسر بر سر نهاد مردمان
کشور گرگان را بدادگری نوید داد قابوس پادشاهی دانشمند

وبزرگوار بود خوهای پسندیده داشت واز رفتارهای ناشایسته ۲۸۵
همیشه پرهیز میکرد از همه خوشنویسان آنروز کار نیکوتر مینوشت
چنانچه گویند صاحب عباد همینکه چشمش بر نوشته قابوس افتاد
گفت این نوشته قابوس است یا پر طاووس پس از چهار
سال فرمان روائی فخرالدوله دیلمی از برادر خود مؤیدالدوله گریخته
لشکر بگرگان کشید قابوس پایداری نتوانست بخراسان
شتافت بااینکه فخرالدوله کشور خویش از دست داده بود

پس از مرگ برادرش چون بر تخت پادشاهی نشست بجوید ۲۸۶
گرگان خود کارگذار فرستاده بقابوس پس داد پس از مردن
فخرالدوله بکوشش سپهبد شهریار که پدر بر پدر فرمان روای کوهستان
مازندران بودند گرگان و مازندران بنام قابوس شد واز آن
پادشاه از نشابور بدانسوی شتافت روز بروز بر بلندی
پایه اش می افزود گیلان و تبرستان را نیز بجنگ آورد و پسر خود
منوچهر را کارگذار گیلان نمود اگر چه دانشور و دادگر بود با لشکریان

۲۸۵ وسرداران بسیار درشتی مینمود و باندک گناهی فرمان
کشتن میداد ازان روی بزرگان گرگان آزرده گشته بسی
که بیرون شهر بود سراپرده پادشاهیرا فراگرفته چون شاه
با برخی از نزدیکانش بکارزار پرداخته شورش انگیزان بشهر
شتافته انجارا بچنگ آوردند و یکی بگیلان فرستاده منوچهر
پور ویرا بپادشاهی خواستند وقابوس چون چنین دید دل
از شهریاری کنده و با برخی از نزدیکان خویش به بسطام رفت

چون منوچهر بگرگان رسید سپاهیان ویرا پیشباز نموده گفتند ۲۸۶
که اگر درین کار با ما یکدله باشی ترا بشهریاری برگیریم واگر
جز این کنی وخواهان پدر باشی پادشاهی گرگانرا به بیگانگان
دهیم منوچهر چاره جز همراهی ایشان ندید و با لشکریان به بسطام
شتافته منوچهر پیش پدر رفته زمین ببوسید و گفت اگر فرمانی
با سرکشان درآویزم و جان خود را در راه تو در بازم قابوس
پاسخ داد که من روزگار خود را گذرانیده ام آرزوی من نیز

بفرمان روائی نشست پس از آن بزرگان یکدله شدند قابوس را کرفتند
در دژی زندان کردند یکی از سرکردگان همراه وی را
گویند قابوس از آنکس پرسید از چه رو شما گرد آمده مرا از شهریاری
انداختید گفت چون بسیار خون مردم میریختی من و پنج کس
دیگر همدست گشته سپاهیان را برین کار واداشتیم قابوس
گفت این سخنان بیجاست زیرا این کار از کم خون ریختن بر سر
من آمد اگر تو و آنکسان را میکشتم بدین روز گرفتار نگشتم گویند سرکردگان

کس فرستاده ویرا در آن دژ کشتند بیست سال فرمان
راند

هفتمین منوچهر

پور قابوس ویرا فلک المعالی نامند چون بزرگان گرگان
پس از دربند کردن قابوس او را جهانبان نمودند از خردمندی
بزیردستی محمود غزنوی تن درداد پیشکش و ارمغان نزد
آن پادشاه فرستاده کشور خویش بنام وی نمود یمین الدوله
نیز فرمانهای مهرآمیز نگاشته زنی از سراپرده خویش هم خوا یکی

 وی بخشید این بستگی پایه استواری کار وی گشت باندیشهای نیک

اندک اندک کشندگان پدر را از میان برداشت و چندی

بآسودگی بزیست   روزگار کشورداریش بیست و پنج سال

هشتمین دارا

پور قابوس بگفت پدر و بستگی محمود غزنوی افسر بر سر نهاد چندی

کشور راند تا هنگامیکه مسعود بگرگان آمد دارا توانائی پذیرائی

آن لشکر را نتوانست کرد گرگان را واگذاشته در برخی از روزهای

مازندران پناه برده در انجا روزگاری بکذرانید بیست و چهار سال

فرمان روائی کرد

نهمین امیر کیکاوس

پور اسکندر پسر قابوس پس از مرگ دارا در آن کوهستان

فرمان روا گشت قابوس نامه از اوست بیست و یک سال فرمان روا بود

دهمین گیلانشاه

پور کیکاوس پس از پدر هشت سال در آن کوهستان روزگار

گذرانید و فرمان روائی زادگان زیار بانجام رسید

سومین اسماعیلیان کهستان

پیشوای اینها حسن صباح بود که این آئین را تازه کرد آغاز شان در سال
چهار صد و هشتاد و سه انجامشان در ششصد و پنجاه و سه روزگار
کشور کشائی ایشان صد و هفتاد سال شماره ایشان هشت تن
۱ حسن ۲ بزرگ امید ۳ محمد ۴ علی ۵ محمد دوم ۶ جلال الدین
۷ علاء الدین ۸ رکن الدین

حسن

نخستین حسن صباح

خواجه نظام الملک طوسی در روزگار او بوده گذارش
وی را چنین نگاشته چون علی نام پدرش بد کیشی
افسانه بود فرمان روای ری ابو مسلم رازی از وی بیزاری
می‌جست پسر خود را در نشابور آورده بنزد موفق نشابوری بدانش
آموزی گذارد و در آن هنگام من نیز دانش می آموختم عمر خیام
و حسن صباح و من همسال بودیم حسن روزی بمن و خیام

گفت باید که با پیمان ببندیم که هر یک از ما با بزرگی گردد آنچه یابد بسه
بخش نماید ما نیز آنچنین پیمان ببستیم روزکاری برین گذشت من
بترکستان افتادم و دستور الب ارسلان گشتم نخست خیام نزد
من آمد او را گرامی داشتم و گفتم آنچه خواهی به پیمان پیش چه در در کار
شاه چه از اندوخته خود بتو ارزانی خواهم داشت پاسخ گفت که من
هیچیک از اینها خواهان نیستم ده کده از نشابور بمن ارزانی دار
تا باسایش روزکار گذرانم من نیز برای گذران وی سالی

هزار و دویست درست اشرفی پنجده ده کده از نشابور نوشتم دیگر
بار گشته با سود کی روزکار گذرانید حسن در آن روزکار کم نام
بود تا بروزکار ملک شاه از نشابور نزد من آمد آنچه بایست
و شایست در نگاهداری او کوتاهی نکردم روز بروز بر جاهش بیش
بیفزودم تا روزی مرا گفت ای خواجه تو دانشمند
بزرگواری و میدانی که گیتی پایدار نماند پس روا نیست
که از دوستی جاه پیمان شکن شوی اگرچه درباره من آنچه

از مهربانیت فرونیگذاری تو خود دانی که پیمان ما
این بود گفتم سخن تو راست ازجاه و اندوخته و دستوری
پادشاه هرچه خواهی بخش تو بتو سپارم پس ازآن نزد
ملکشاه برده در هنگام شایسته او را ستایشها نمودم آنچه
در کودکی میان ما گذشته بود به پادشاه آشکار کردم و چندان
از زیرکی و دانش او بشاه گفتم که چون من از نزدیکان گشت
و چون پسران به پدران روند او نیز مانند پدر بدکیش بود.

اندکی نگذشت در درگاه جایگاهش بلند شد و با من
دشمنی آغاز کرد اگر اندک زیانی در کار میدید آن را صد
چندان پیش شاه مینمود و ازین گونه بدکنشیها بسیار میکرد
تا روزی پادشاه از دادوستد کشور پرسید سرمایه و سود
آنرا بنوشته خواست من گفتم در دو سال دادوستد کشور را
نوشته بدرگاه آورم حسن گفت من در چهل روز این کار
کنم به پیمان اینکه همه نویسندگان زیر دست من باشند پادشاه

 سخن وی پذیرفته حسن نیز در چهل روز این کار را بانجام رسانید
چون بدکنش و بدکیش بود از یاری خداوند دور مانده در هنگام
دادن آن نوشتها وی را شرمساری روی نمود که دیگر یارای
ماندن بر آن آستان نداشت و کار آن در نزد ملکشاه
از پیش نرفت ناچار بگریخت و در ری رفت با عبدالملک
عطاش که خواهان اسماعیلیان بود دیدن کرده با سپاهان
شتافت در خانهٔ ابوالفضل پنهان شد روزی بر زبان

آورد که اگر دو یار یکدل پیدا میکردم کشور این ترک را زیر پا
برهم میزدم ابوالفضل که خود را خردمند میشمرد این سخن را
بدیوانگی وی گمان کرد بی اینکه چیزی گوید هنگام خوردن
و نوشیدن چیزهایی که برای تر دماغی و فزونی هوش
بکار بود در خوراکش کرد حسن از هوشی که داشت اندیشه
او را دانست از آنجا بمصر رفت و مستنصر علوی که در
آن روز کار فرمان روای آنجا بود بوی مهربانی

نمود یکسال و نیم در انجا بماند پس از آن با دستور وی کارش
بدشمنی انجامید و آن دستور خواست حسن را در دزی
در بند نماید ناگاه بارهٔ آن دز بیفتاد مردم آنرا از بزرگواری
حسن دانستند سرانجام آن دستور حسن را با برخی از فرنگیان
در کشتی نشانیده بسوی باختر فرستاد چون میان دریا رسیدند
بادی تند وزیدن گرفت که جز حسن همه مردمان کشتی بیمناک
گشتند و تن بمرگ دادند یکی از آنها از حسن پرسید که شگفت

آنست که تو را بیمناک نمی بینم پاسخش گفت از پیشوای خود شنیده ام
که آسیبی بمردمان این کشتی نخواهد رسید دمی نگذشت که شورش
دریا آسوده گشت مهر حسن در دل آن مردمان جا گرفت بار دیگر
بادی تند وزید حسن را بیکی از شهرهای هاماوران انداخت
از انجا بیرون آمده روانه بغداد شد و از انجا پنهان باسپاهان
و عراق و آذرآبادگان میگشت و مردم را بروش اسماعیلیان
میخواند و کسان بدز الموت و دیگر دزهای رودبار و کهستان

فرستاد تا مردمان را بآن آیین بخوانند باندک روزگار
بسیاری از مردم آن کیش را پسندیدند چون نزدیک بدان
رسید که کارش بانجام رسید در ده کده که نزدیک الموت
بود خود را بافروتنی بسیار بمردمان آشکار نمود کسانیکه
پیروانش شده بودند ویرا گرد آمده بدز الموتش در آوردند
چون آن دز در آمدند کارگذار ملکشاه را از آنجا بیرون کردند
و باندک روزگاری بهمه رودبار و کهستان دست اندازی نمود

و ابوالفضل اسپهانی نزد وی آمد حسن گفت آیا من دیوانه
بودم یا تو بدیدی که چگونه دو یار یکدل یافتم بآرزوی خویش
رسیدم چون کارش در آنجا بالا گرفت مردمان رودبار
برخی بخواهش خود و برخی دیگر بزور تن بزیر دستیش در آمدند
حسین قائینی که یکی از جانشینانش بود با گروهی
از بندگانش بخواندن مردمان کهستان فرستاد ایشان
در اندک روزگاری مردمان آنجا را روبخود کرده فرمان‌پذیر

درآن

۳۰۳ در آن هنگام یکی از سرکردگان ملکشاه که در آن نزدیکیها لشکر
داشت رو بسوی الموت آورده چند بار تاخت و تاز نموده
کشتن و سوختن آغاز کرد چنانچه کار الموتیان بناچاری رسیده
چندین بار خواستند بگریزند حسن ایشان را دلداری داده میگفت
پیشوای ما فرموده که مردمان الموت باید به هیچ سوی نروند
که بلندی جایگاه اینها در خواب بوده این سخن در دلها
اینها جای گرفته الموت را از دست ندادند و شکیبائی پیشه کردند

و در همان روزها آن سردار بمرد حسن و پیروانش از اندیشه او ۳۰۴
آسوده شدند و ملکشاه سپاهی بگرفتن آن دژ فرستاد
لشکریان ترک الموت را بمیان گرفتند مردمان آنجا بار دیگر بستوه
آمدند ابو علی که از پیروانش در قزوین میبود سیصد نفر
مرد جنگی بیاری اینها فرستاد و آن گروه شبی خود را بالموت
انداخته با برخی از مردمان دژ یکی شده شبیخون بر سر لشکریان
شاه آوردند اینها را گریزانیدند اندوخته بسیار بدست آوردند

و چون گزیدگان بملکشاه رسیدند قزل سارغ با سپاه
دیگر بجنگ حسین قاینی نامزد فرمود و او بدژ مؤمن آباد پناه برد
نزدیک بود که قزل کار انها را بانجام رساند که کشتن نظام الملک
و مردن ملکشاه دست داد آن لشکر هر کس بسوئی گریخت
کار حسن بالا گرفت و پیروانش همه سو پراکنده شده دانشمندان
و پیشوایان را از پای درآوردند با لشکر شهریاران سلجوقیان
سالها دراز در الموت کشش و کوشش داشتند تا روزگار

سنجر افسر بر سر نهاد لشکری آراسته برای گرفتن آن دژ فرستاد
در این دم حسن فریبی اندیشیده یکی از چاکران شاه را
بفریفت تا کاردی نزدیک بستر سنجر فرو برد شهریار پس از
بیداری بیمناک گشته فروبرنده کارد را بدست نیاورد
پس از چند روزی پیکی از حسن رسید و پیام آورد که نیکی
من بشما آشکار است زیرا که در آنشب کارد را بفرمان من
در زمین سخت فرو بردند در سینه نرم پادشاه نتوانستند

 نشانند بجز از این سخن بیمناکتر گشت و با اسماعیلیان
بدین پیمان آشتی کرد که دیگر دژ نسازند و ساز جنگ نخرند
و مردم را بآیین خویش نخوانند در این آسایش نیز کار حسن بالا
گرفت حسین قاینی که از پیروان نزدیک حسن بود شبی
بناگاه کشته شد مردم پسر حسن را کشنده او دانستند حسن هم
پسرش را بکشت روزی پسر دیگرش باده نوشیده بود
بفرمان پدر وی را نیز بکشتند از این رفتار مردم بیاری

 بوی گرویدند چنان پرهیزگاری آشکار میساخت که یکی
از پیروانش در الموت نی مینواخت همان دم او را از دژ بیرون
کرد روزگاریکه در الموت بود بخانه که می نشست دو بار بیشتر
به بام بالا نرفت پیوسته در یکجا نشسته اندیشه کار خویش میکرد
و در دم رفتن کیا بزرگ امید را جای نشین خویش ساخت
ابوعلی را دستوری نمود سی و پنج سال فرمانروائی کرد

دومین کیا بزرگ امید رودباری

309 چون بزرگ امید در رودبار بر تخت فرمانروائی بالا رفت
بدستور حسن با این اسماعیلیان میکوشید میان بزرگ
امید و پادشاهان سلجوقی چندین بار کارزار دست داد
که همیشه بزرگ امید پیروزمند می شد پیروانش بروزگار
وی نیز بسیاری از بزرگان و پیشوایان را بکشتند
و در هر کشوری شورشها انگیختند تا از اینجهان رفت چهارده
سال فرمان روائی کرد

سومین محمّد

پور بزرگ امید بفرمان پدر پس از وی پیشوای اسماعیلیان
شد محمّد نیز بدستور حسن و پدرش رفتار مینمود الرّاشد بالله عبّاسی
و برخی از پیشوایان و بزرگان دیگر بروزگار محمّد نیز از دست
پیروان اسماعیلیان کشته شدند چون علی پور محمّد از
کودکی بدانش آموزی پرداخته پدرش محمّد چیزی نخوانده بود
مردمان دانشمند او را پیشوای آن روزگار میپنداشتند محمّد

چون این داستان شنفته پیروان را گرد آورده در آن
انجمن گفت که علی پسر من است و پیشوای ما اسماعیلیانند
که در مصر بما فرستادهٔ ایشانیم و اگر کسی جز این اندیشد بی‌دین است
دویست و پنجاه کس از آنانکه به پسرش گرویده بودند بکشت
و دویست و پنجاه کس دیگر را از در بیرون کرد علی از پدر بیمناک
گشته از آن اندیشه بازگشت چنان رفتار کرد که پدر از گناهش
درگذشت و یرا جانشین خویش نمود پس چهار سال

علی پیشوای اسماعیلیان بود

چهارمین علی پسر محمد

همینکه محمد بمرد پیشوا گشت پیروان خویش را خوانده خود را
پیشوا نامید و نژاد خود را به پور مستنصر علوی رسانید و آشکارا
نیز بر هر آیین زده مردم را از آیین داری روگردان مینمود همینکه
همه مردم را پیرو خود دید در روز هفدهم ماه روزه بگرد آمدن آن
همه فرمان داد و تختی گذارده چهار درفش بزرگ که سرخ و سبز

۳۱۳ ورزد و سپید بود بر چار سوی آن تخت نهادند و بر فراز تخت

رفته بابانگ بلند گفت که ای مردمان من شما را پیشوایم

برخی گفتگوهای پیشینیان را از جهان برداشتم و فرمانهای

آهرامن را نابوده انگاشتم چیزیکه از شما خواهش دارم

ایمست که در دل با خدا باشید و بندگان او را نیازارید

و آشکارا هر گونه که خواهش شماست رفتار نمائید پس از

آن فرود آمده خوردنی خواست و بخوردند و آن روز را که

جشن بگیرند مردمان را بخوشی گذرانی فرمان داد یکی ۳۱۴

از داستانسرایان گویند که گمان حسن این بود که اینجهان

دیرین است و روزگار شماره نیاید و بازگشت مردمان با تن

تن نیست و بهشت و دوزخ در اینجهان است و انجام همه سرگشت

از آن روز کار اسماعیلیان را ملاحده نیز گفتند حسن نامور

که برادر زن وی بود در دز لامسر کاردی بسینه وی زده

او را بکشت چهار سال پیشوائی کرده بود

پنجمین محمّد زاده علی

چون حسن بامور علی محمّد را بخشت فرزندش محمّد در الموت
بپیشوائی اسماعیلیان پرداخت واین در این کیش از پدر
بالاتر بود بر در کار وی بیشتر از پیشتر اسماعیلیان خون مردمان
ریخته و هر گوشه آشوبها انگیخته و رادکان بسیار داشت
جلال الدّین پور بزرگش از شیوه پدر همیشه روگردان بود
از این روی پدر از وی رنجیده همدیگر را کمتر میدیدند درگا

پیشوایش چهل و شش سال

ششمین جلال الدّین پسر محمّد

جلال الدّین پس از مرگ پدر دیهیم پیشوائی بر سر نهاد و از پیروی
پدر و پدربزرگ دوری جست و خود را پیرو کیش و آیین نیاکان ساخت
و کسان خود را از کار آنها روگردان مینمود و پیکها به محمّد خوارزمشاه
و دیگر پادشاهان فرستاده از اندیشه خویش آگاهی شان داد
پادشاهان و بزرگان آیین از اندیشه او آگاه شدند و ویرا جلال الدّین

 نو مسلمان خواندند تا اینکه روزی در نزد پیشوایان قزوین
پدران خود را ناسزا گفته نامهائیکه حسن صبّاح در آئین اسماعیلیان
نوشته بود بسوخت تا همان روز بگم روش بمرد یازده سال
فرمان روائی داشت

هفتمین علاء الدّین

پور جلال الدّین در نه سالگی جای نشین پدر گشت بسیار از مردمان را
به بهانهٔ اینکه جلال الدّین را زهر داده اند بکشت شیوهٔ نیاکان را

 پیش گرفت از روش پدر دوری جست بار دیگر در رودبار
و کهستان بی آئینی آشکار گشت چون پنج سال از فرمانروائیش
بگذشت بی گفتهٔ پزشکی خون گرفت گویند خون بسیاری از او
رفت و دیوانه گشت و در آغاز رکن الدّین پسرش را جانشین
نمود و در انجام از وی رنجیده گفت جانشین من پسر دیگر
من است از این روی میانهٔ پدر و پسر کار بگیرودار کشید رکن الدّین
حسن مازندرانی را بر آن داشت که وی را بکشت پادشاهیش سی و پنج سال

هشتمین رکن الدین خوارزمشاه پسر علاء الدّین

۸ چون علاء الدین بمرد رکن الدین در الموت پادشاه شد چون تا پدر زنده بود

باز او کالبدش بخونخواهی پدر بکشت و تنها شارا بسوخت و بر همه

دژهای اسماعیلیان دست یافت و در بیشتر کشور ایران دست

اندازی میکرد تا هنگام لشکرکشی هلاکو خان بپارس که بدست

یاری خاجه نصیر طوسی خود و کسانش بی رنج بکار بدست تاتار

افتاده پادشاهی مغولان رسید بیخ این گروه از این کشور کنده شد

یکسال پادشاهی کرد و روزگار اسماعیلیان بانجام رسید ۰

چهارمین سلجوقیان که در کرمان فرمانروا بودند

آغازشان چهارصد و پنجاه و شش انجامشان پانصد و نود و

هفت روزکارشان صد و چهل و یکسال شماره ایشان ده تن

۱ قاورد ۲ سلطانشاه ۳ تورانشاه ۴ ایرانشاه ۵ ارسلانشاه

۶ طغرل شاه ۷ ارسلان شاه دوم ۸ بهرام شاه

۹ توران شاه دوم ۱۰ محمد شاه

۳۲۱ نخستین قاورد پور جغربک پسر میکائیل سلجوقی

جغربک بروزگار شهریاری طغرل بک که در خراسان

و ترکستان و کرمان فرمان روا بود قاورد پور خود را کارگذار کرمان

نمود سی سال در انجا فرمان راند

دومین سلطان شاه پور قاورد

پس از پدر دوازده سال کشور راند

سومین توران شاه

پور سلطان شاه سی و دو سال فرمان روای کرمان بود ۳۲۲

چهارمین ایران شاه

زاده تورانشاه چهارده سال فرمان روائی کرد

پنجمین ارسلان شاه

پور ایران شاه سه سال کارگذار کرمان بود

ششمین طغرل شاه

پسر ایران شاه دوازده سال فرمان راند

هفتمین ارسلان شاه

زادهٔ طغرل شاه هشت سال پیکار کرمان بود

هشتمین بهرام شاه

فرزند طغرل شاه ده سال کارفرما بود

نهمین توران شاه

پور طغرل شاه هشت سال کشورداری نمود

دهمین محمد شاه

اتابکان آذربایگان

از نژاد طغرل شاه دوازده سال فرمان روائی کرد

روزگار سلجوقیان کرمان سپری شد

پنجمین اتابکان آذربایگان

آغازشان پانصد و پنجاه و پنج انجامشان ششصد و بیست و دو

روزگار فرمان روائیشان شصت و هفت سال شمارهٔ ایشان

شش تن ۱ ایلدگز ۲ محمد ۳ ارسلان ۴ ابوبکر ۵ قتلق

اوزبک

اتابکان آذربایگان

نخستین اتابک ایلدگز

چنین داستان کرده اند که در روزگار پیش هر بازرگانی که چهل
بنده بخرید فروشنده یک بنده بی بها بوی ارزانی میداشت
پس روزگار مسعود سلجوقی بازرگانی چهل بنده خرید ایلدگز که کوتاه
اندام و بد چهره بود وی را سرانه دادند بازرگان بندگان را
بسوی عراق میآورد پشتی در راه ایلدگز خوابش گرفته دو بار از بارکش
افتاد بفرموده بازرگان سوارش کردند چون بار سیم بیفتاد

کسی او را بر نداشت بامداد که از خواب بیدار شد خود را
در بیابان تنها دید پی کاروان گرفته بیاران رسید و سوداگر
از این کار در شگفت شد همینکه بعراق رسیدند دستور شاه مسعود
سلجوقی همه غلامان را بخرید جز ایلدگز وی بگریست و گفت
اگر این بندگان را برای خواهش دل خریدی مرا برای خدا
بخر این سخن در دل دستور جا بگرفته او را نیز خرید پادشاه
از این گفت و شنود آگاه شد ایلدگز را دوست داشت

٣٢٧ دبامیر نصر سپرد که تا اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزدش

اندک روزگاری در آن کار دست یافت کم کم در پیش شاه

کارش بالا گرفت تا یکی از سرکردگان شد و پادشاه در

زادهٔ خود را بهمخوابگی او داده فرمان فرمای آذرابادگان بنمود

وی آنکشور را بداد گستری آباد گردانید تا انجام زندگانی خویش

روزگار را بخوشی گذرانید بیست و یک سال فرمان روا بود

دوّمین اتابک محمّد

پور ایلدگز پس از پدر بر آذرآبادگان فرمان روا گشت چون ٣٢٨

ارسلان پور طغرل برادر مادریش در عراق بمرد طغرل فرزندش را

در هفت سالگی بکوشش فراوان بر تخت پادشاهی نشانید از روی

فرمان فرمای عراق نیز گشت و چنان بزرگوار شد که پادشاهان

همسایه گاهی از وی یاری میجستند کشوران عراق و آذرآبادگان را

نیکو نگاه داری نمود و زیردستان و سپاهیان از و خشنود بودند

سیزده سال در این دو کشور فرمان راند

سوّمین اتابک قزل ارسلان 329

پسر ایلدگز بروزگار برادر کارگذار آذرابادگان بود چون برادرش
بمرد بهمدان نزد طغرل آمد قطیبه خاتون زن محمّد پور ایلدگز کوشش
فراوان داشت پسر خود قتلق را بجای پدر نشاند طغرل کارگذاری
آذرابادگان را بقزل ارسلان داد و خاتون همخوابه وی گشت
و ارسلان چون کودکان ساده را دوست میداشت بیشتر از بخشش
با خاتون بسر نبرد آنگه میان طغرل و قزل ارسلان دشمنی بداخت

330 چنانچه چند بار با یکدگر کارزار کردند سرانجام به تیغ تیز سرهنگان
خود یا بر خشم پروان اسماعیلیان کشته گشت پنج سال فرمان راند

چارمین اتابک ابوبکر نصرة الدّین

پسر اتابک محمّد پس از کشتن برادر پدر در تبریز به تخت فرمانروائی
نشست و قتلق اینانج برادر خود را کارگذار عراق کرد پس از چندی
میان این دو برادر رنجش پیدا شده کار به پیکار کشید چندین بار
کارزار نمودند و در هر بار پیروزمندی نصرت الدّین را بود

۲۳۱ چکامه سرائی که در روزگار او بود ظهیر فاریابی است چهارده

سال فرمان راند

پنجمین اتابک قتلق مظفر الدین پور اتابک محمد

پس از مردن برادر در کشور آذرآبادگان پادشاه شد چنانچه

در روزگار سلطان جلال الدین نگاشته شد بدز النجق

گریخت و زنش همخوابه آن شهریار گشت و پس از شنیدن اندوه

بمرد روزگارش دوازده سال

ششمین اوزبک ۲۳۲

پور محمد دز النجق دو سال فرمان روا بود روزگار اتابکان

آذربایگان بانجام رسید

ششمین اتابکان پارس

چنین داستان کرده اند که مودود سلغری کارزنگانان

بود با کسان خویش نزد سلجوقیان آمد و چندی بچاکری ایشان بودند

تا بروزگار ملک شاه که اتابک سلغر پور مودود سلغری بودی

 شوریده ملک شاه را از پارس بیرون کرد و خود در آنجا پادشاه شد

آغازشان در سال پانصد چهل و سه انجامشان در ششصد و

هفتاد روزگارشان صد و بیست و هفت سال شماره ایشان

ده تن . سلغر ٢ زنگی ٣ تکله ٤ سعد ٥ ابوبکر ٦ سعد دوم

٧ محمد ٨ محمد شاه ٩ مظفرالدین ١٠ ابش خاتون

نخستین اتابک مظفرالدین سلغر

پور مودود سلغری چون ملک شاه را از پارس بیرون کرد

در شیراز دیهیم فرمانروای بر سر نهاد دستورش تاج الدین

شیرازی سیزده سال فرمان راند

دومین اتابک مظفرالدین زنگی

پور مودود جای نشین برادر بود در هنگام مردن سلغر

در شیراز نبود از آرزوی شوهر خواهرش سابق نام بهدستی

الب ارسلان نامی از سلغریان اندیشه فرمان روائی شیراز کرد و در میان

ایشان و زنگی کار به پیکار کشید و این شهریار پیروز مند گشته

۳۳۵ آن هر دو آزمند را بچنگ آورده از زندگانی نومید ساخت

وبشیراز آمده افسر بر سر نهاد چهارده سال روزگار گذرانید

سومین اتابک تکله

پور زنگی چون جانشین پدر بود پس از مردن وی بتخت فراز آمد

شیراز بالا رفت و مانند نیاکان با مردم با درست رفتاری نمود

بیست سال فرمانروا بود

چهارمین اتابک ابوشجاع سعد

پسر زنگی پادشاه رزم جو و بزم آرا بود در روزگار وی ۳۳۶

شیراز رو بآبادانی نمود باره در آن شهر از خشت پخته وگچ بنیاد

نهاد در انجا پرستشگاهی ساخت سعدی شیرازی

بروزگار وی بوده و در نامها و چامهای خویش بسیار این

پادشاه را ستوده رکن الدین صلاح کرمانی و ابونصر

دستورانش بودند محمد شاه گرفتار گردید آن پادشاه ویرا دو بار

فرمان فرمائی شیراز بخشید بیست و شش سال فرمان راند

پنجمین اتابک ابوبکر فرزند سعد

بهم داستانی همهٔ داستان سرایان ابوبکر چراغ دودمان
سلغری بود پس از مردن پدر در شیراز خداوند دیهیم و نگین گشت
و در بزرگواری از نیاکانش در گذشت بنیادهای شیراز از نو
آبادان کرد اینه بیمارخانه نیکوئی در انجا بنیاد نهاد و به هر کار
کم و بیش خود رسیدگی مینمود و هیچ دستور و پیشکاری را یارای این
بنود که بی گفته او بانجام کاری پردازد و با اینکه خود باده مینوشید

کارگذاران و بستگانش در بارگاه او باده نوش میکردند
و سازندگان و نوازندگان برای ایشان مینواختند و بیاری
از آب ختیها چون سواحل و قطیف و بحرین و برخی دیگر را
در زیر فرمان آورد و برخی از شهرهای هند نیز دست اندازی کرد
چون آشوب چنگیزی ایران را فرو گرفت ابوبکر از دور اندیشی
برادرزاده خویش تهمتن را نزد اکتاقان فرستاد و زیر دستی
خود را با پادشاهان مغول آشکارا کرد او نیز فرمانی

۳۳۹ پارس را برای او نوشت برادرزاده اش را با دلخوشی بازگردانیدند

و هم چنین هنگامیکه هلاکوخان بغداد را گرفت پسر خود سعد را

با پیشکش و ارمغان بلشکرگاهش فرستاد هلاکوخان نیز ورا

نوازش کرده به شیراز بازگردانید سعدی شیرازی

در روزگار او نیز بود چنانکه در گلستان و بوستان نام وی را نگاشته

دیگر دانشوری که بروزگارش بود همام الدین تبریزیست

سی سال فرمان راند

ششمین اتابک سعد پور ابوبکر

در راه مرگ پدر شنیده از اندوه بیمار شده بود پس از رسیدن

در شیراز بتخت شهریاری نشست پس از ده روز بهمان بیماری بمرد

هفتمین اتابک محمد

پور سعد چون پدرش پس از چند روز پادشاهی بمرد بزرگان

شیراز پسرش اتابک محمد را که کودک بود بپادشاهی گرفتند

مادرش ترکان همشیره علاءالدوله یزدی زن هنرمند بود لگا

۳۴۱ کشورداری پرداخت وازن خواجه نظام الدین ابی بکر
دستور را با ارمغانهای شایسته بلشکرگاه هلاکو خان فرستاد
وبندگی خود و فرزندش را آشکار نمود انشهریار نیز دستور را
نوازش کرده فرمان فرمائی پارس را باتابک محمد بخشید
آن کودک روزی از بام بارگاه افتاده بمرد روزگار
پادشاهیش دو سال

هشتمین محمد شاه

پس از مردن آن کودک بزرگان پارس محمد شاه را ۳۴۲
که از نژاد سلغر بود شهریار نمودند او نیز دختر ترکان خاتون
بزنی گرفت شب و روز را بخوش گذرانی میگذرانید و گاهی
درشتی خون بیگناهان را میریخت ترکان هرچه میکوشید
که از آن راه ناپسند برگردد سخن وی را گوش نمیکرد در آن هنگام
فرستاده از هلاکو خان رسید که محمد شاه و دختر ترکان بلشکر
گاه آیند تا برای کشور پارس رفتار نامه با دل بسپارند محمد شاه

۳۴۳ در رفتن کوتاهی نمود ترکان چون اندر رفتارهای ناشایسته او

بیزار بود هنگامیکه سرگرم باده نوشی بود برخی از ترکان را

گماشت وی را در بند کرده نزد هلاکوخان فرستاده یکسال

به بدکاری گذرانید

نهمین سلجوق شاه

مادرش از نژاد پادشاهان سلجوق در روزگار اتابک محمد از بخردی

در دز استخر در بندش کرده بودند هنگامیکه برادرش محمد پادشاه

شد با نامه و پیام و سخنان دلفریب خود را از بند رهائی داد ترکان ۳۴۴

چون محمد شاه را نزد هلاکوخان فرستاد سلجوق شاه را به تخت

پادشاهی نشاند خود نیز همخوابه وی گشته چند روزی با وی بخوشی

گذراند با آنکه شیفته روی او بود شبی از بسیاری مستی سپاهی را

که زنگی نام داشت بریختن خون ترکان فرستاد سیاه سر ترکان را

بریده نزد سلجوق شاه آورد دانه گرانبها که در گوش ترکان بود

بدست خویش با گوش از سرش برکنده نزد سازنده انداخت

اتابکان پارس

۵۳۳ بامدادا غلی بک وقتلغ که بفرمان هلاکوخان پاسبان
شیراز بودند از این کار ناشایسته رنجیده از شهر بیرون رفته
رو سوی لشکرگاه هلاکوخان آوردند سلجوقشاه همینکه این شنید از
بخردی یکتا پیراهن گرزی بدست گرفته سواره بدنبال ایشان
تاخت نخستین باغلی بک رسید چنان گرزی برسرش زد
که هماندم بمرد و همراهانش قتلغ و دیگر ترکان را بزخم سنگ فلاخن
از پای در آوردند و بشهر بازگشته اندر خانهای انها را تاراج نمود

سلجوق شاه

اتش بخانشان زدند شمس الدین نامی که از چاکران نزدیک ۳۴۴۶
ترکان بود خود را بلشکرگاه هلاکوخان رسانید پادشاه چون این
داستان شنید نخستین محمدشاه را بکشت پس از آن الغاجو
و تیمور را با سپاهی به شیراز فرستاد سلجوق شاه همینکه آوازه
لشکر هلاکوخان شنید بسوی دریای عمان گریخت الغاجو از
رسیده و برخی از سواران سلجوق را دنبال کرده در کازران
بجنگ آورده بکشتندش یک سال فرمان روا بود

دهمین آبش خاتون

چون در دودمان اتابکان مردیکه شایسته فرمان فرمائی باشد
در شیراز نمانده بود بفرمان هلاکو خان فرمانفرمای پارس بدخت
اتابک سعد پور ابوبکر که آبش نام داشت رسید منکو تیمور
پور هلاکو خان ویرا همخوابه خویش نمود بیست سال پادشاه بود
روزگار اتابکان سلغری بانجام رسید

هفتمین فرمانروایان سکستان

بروزگار نصر پور احمد سامانی یا بروزگار سنجر سلجوقی
طاهر نامی از نژاد طاهر پور خلف که واپسین شهریاران صفاری
است در آن کشور کارگذار گشت و پس از وی نژادش در آنجا
پادشاهی کردند آغازشان در سال سیصد و بیست
انجامشان در چهارصد و چهل و پنج روزگارشان یکصد و
بیست و پنج سال شماره ایشان هشت تن ۱ طاهر
۲ ملک تاج ۳ ملک شمس الدین ۴ تاج الدین بهرام

۵ بهرام شاه ۶ نصرت الدّین ۷ رکن الدّین

۸ شهاب الدّین

نخستین طاهر

پس از آنکه بکارگذاری سگستان سرافراز گشت مردمان
آن کشور را بداد و دهش از خود خشنود ساخت پیوسته
روزگار خویش با بآدانی کشور و آموزکاری زیردستان
میگذراند ده سال با آسایش کشور راند.

دوّمین ملک تاج الدّین

پور طاهر پس از مردن پدر چون جانشین وی بود بتخت
شهریاری پای نهاد گویند پادشاه دلیر و در کارزار بی باک
بود و در جنگها دلاوریها مینمود سی و شش سال پادشاهی کرد

سوّمین ملک شمس الدّین محمّد

چون فرزند کهتر تاج الدّین بود پس از پدر خداوند دیهیم و تخت
گشت گویند بسیار بی باک و ستمکار بود یکی از برادرانش را که عزا

که عزالملک میامیدند کور کرد و هیجده تن دیگر را بکشت چنان

در خون ریزی دلیر بود که سکستانیان خانه او را خونریزگاه

میامیدند پس از آنهمه ستمکاری که مردمان سکستان

از ستم او بجان آمده بودند بدست یاری خواهرش بروی

شوریده او را زندگانی نومیدش ساختند و برادرزاده او را

بپادشاهی برگزیدند یک سال پادشاهی نمود

چهارمین تاج الدین تازی

پور عزالملک نابینا پس از کشتن برادر پدر جامه پادشاهی

پوشید و بداد و دهش کوشید رفتارهای پسندیده این

پادشاه بسکستانیان داروی زخمهای فرمانروای

پیش شد و مردمان آنکشور ویرا از دل دوست میداشتند

و از روی خواهش زیردستیش مینمودند اندک اندک ویرانیها

رو بآبادانی نهاد شصت سال پادشاهی کرد

پنجمین بهرام شاه

فرمانروایان سکستان

۳۵۲ پس از پدر خداوند کشور گشت و سکستان را مانند پدر
نیکو نگاه داری مینمود و مردم بروزگار وی بیشتر از پیشتر
آسایش داشتند چنانچه در پیش میان دشت نشینان
سکستان این روش ناپسند بود که پیوسته با هم کارزار مینمودند
و خون یکدیگر را میریختند بهرام شاه برای نابودی آن
بفرمان داد که برخی از فرزندان بزرگان هر گروهی را
بگرو ستانند و مانند بندیان در شهر نگاه دارند هرگاه

دشت نشینان آغاز آشوب میکردند بهرام شاه فرزندان آنها را ۳۵۴
گردن میزد و در هر کوچه که کسی را میکشتند مهتران
آن جایگاه را باز خواست میفرمود و با این رفتار نیکو در کشور
وی آسایش بسیار پیدا شد و بار لشکر بکهستان کشید
و با اسماعیلیان کارزار نمود از آرزوی اسماعیلیان
دشمنی وی در دل گرفته همیشه در کمین وی بودند تا هنگامی که
به پرستشگاه میرفت چهار تن از ایشان ناگاه گردش را
گرفته

 گرفته از پای درآورد ودانش ابونصر فراهی که نامه نصاب ازوست

بروزگار وی بوده و چامه‌ها در ستایش بهرام شاه دارد

پادشاهیش هفت سال

ششمین نصرت الدّین

پور بهرام شاه چون بهرامشاه را کشتند بزرگان سکستان

نصرت الدّین را به فرمان روائی برگزیدند وی برادر

بزرگتر خود رکن الدّین را یکی از دژها دربند کرد پس از چندی

بدستیاری شورش انگیزان رکن الدّین از آن دژ بیرون

آمده میان برادران کارزار سخت روی داد نصرت الدّین

بغور گریخت و از شهریار آن کشور یاری خواست و بیاری وی

دوباره رو بسکستان آورد و رکن الدّین را از پیش برداشت

تا هنگام تاخت و تاز لشکر تاتار نصرت و رکن الدّین هر دو

بدست سپاه مغول کشته شدند شش سال پادشاهی کرد

هفتمین رکن الدّین

 چندی که نصرت الدین بغور گریخت در سگستان فرمان
روا شد   یک سال پادشاهیش کشید

هشتمین شهاب الدین

هنگامیکه لشکر مغول از سگستان بیرون رفتند شهاب الدین
شورش انگیخته کارگذاران تاتار را بکشت لشکر مغول کین
خواهی رو سوی سگستان آورده او را نیز از زندگانی
نومید کردند   چهار سال فرمان راند پادشاهی فرمانروایان

سگستان بسپری شد

هشتمین پادشاهان غور و هرات

داستان سرایان در نژاد پادشاهان غور چنین نگاشته اند
هنگامیکه فریدون بر ضحاک دست یافت برخی از نژادگان
ضحاک بکوههای غور پناه بردند در آنجا دژی استوار ساختند
و روزگار بسیاری در آن دژ پشت بر پشت فرمانروائی
مینمودند تا روزگار محمود که سوری نامی بزرگ آن دژ

بود بدست لشکریان محمود کشته گشت و برخی از نژادش بهندوستان

گریخته یکی از آنان سام نام بود آغازه بازرگانی

کرده با کسان خویش بکشتی نشسته رو سوی زاد و بوم خویش

کرد در میان دریا باد سختی وزیده کشتی آنها در آب فرو رفت

جز حسین که فرزند سام بود هیچ یک بکنار نیامد حسین

بشهری که نزدیک بود رسیده در دم دروازه بخفت شب

پاسبانان دزدش پنداشته بزندان بردند پس از هفت سال

برای بیماری فرمان فرمای آن شهر زندانیان را رها نمودند

حسین از شهر بیرون آمده رو بسوی غزنین کرد در راه به برخی

از راهزنان رسید چون جوان بلند بالا و تنومند بود وی را

اسب و جامه جنگ داده بهمراه خود بردند ناگاه کسان ابراهیم

غزنوی بر سر آنها ریخته همه را دستگیر کرده بزندان پادشاه

بردند و پادشاه فرمان بکشتن راهزنان داد حسین فریاد

برآورده گفت خدایا بر تو پوشیده نیست که من بیگناهم

 پادشاه سرگذشت وی پرسیده حسین از آغاز کار
خویش تا انجام بپادشاه داستان نمود شهریار را دل
بسوخت وی را دربان خویش نمود چون مسعود در غزنین
بر تخت جهان بانی نشست حسین را کارگذار غور ساخت
چندی در آنجا کارگذار بود پس از وی زادگان او در آنجا
فرمان فرمائی نمودند داستان سرایان نخستین کسی را
که در شمارهٔ پادشاهان غور شمرده اند علاء الدین پور

حسین است آغازشان در چهار صد و سی و سه انجامشان
در چهار صد و نود و هفت روزکارشان شصت و چهار
سال شماره ایشان پنج تن ۱ علاء الدین
۲ یسف الدین ۳ غیاث الدین ۴ شهاب الدین
۵ محمود

نخستین علاء الدین

پور حسین پس از مردن حسین علاء الدین در غور خود را

توانا دید در اندیشهٔ پادشاهی افتاد زر و سیم را بنام خویش
کرد پس از چندی شنید که بهرام شاه از هند بغزنین آمده
کارگذار آنجا سوری برادر علاءالدین را بکشتند وی با دلیران
غور بغزنین شتافت پس از چند بار کارزار پیروزمند
گشت همینکه بشهر در آمد فرمان کشتن و سوختن و تاختن داد
گویند هفت شبانه روز در غزنین آتش بپا و برافراختند
هرکس از غزنویان را یافتند بکشتند و خانهای زیردستان

و خرگاههای پادشاهان را بسوختند جز گور محمود و آل سبکتگین
دیگر پادشاهان زدند از آن روی علاءالدین را جهانسوز
نامیدند پس از کینه خواهی و سوگ برادر دیگر غزنویان
بخشیده چندروزی در آنجا بباده نوشی و خوش گذرانی
گذرانید و بغور باز گشت چون این پیروزمندی را در خود دید
در اندیشهٔ کارزار سنجر افتاد آن شهریار نیز لشکری بیکار
او نامزد فرمود در بیابان هرات پس از جنگ جویها

بجنگ لشکریان سنجر گرفتار گشته چندی در بند بود چون
پادشاه شنید که علاء الدین بذله گو و چامه سرای نیکوست
او را از بند در آورده بهمدم خویش گردانید پس از چندی
بفرمان شهریار او را بکشور خویش باز گردانید گویند
روزگاری که علاء الدین نزد سنجر بود بزرگان غور ناصر الدین
برادرزاده او را بشهریاری برگزیدند چون آمدن علاء الدین
شنیدند بدستیاری کنیزکان بالش بر دهان ناصر الدین

گذاشته بکشتند علاء الدین به پیروزمندی بغور آمده
چندی فرمان فرمائی کرد گویند پانزده سال سرش در زیر
افسر بود

دومین سیف الدین پور علاء الدین

بزرگان غور پس از علاء الدین او را خداوند افسر و نگین ساختند
واین پادشاه در دادگستری و زیردست پروری مانند نداشت
چنان بخشنده بود که در آنکشور کسی نبود که از دهش او بی بهره

 کردد با سپاهیان و چاکران خویش مانند برادران رفتار میکرد

و همیشه کوشش مینمود تا مردمان دور و نزدیک را از خود خشنود

گرداند یکی از رفتارهای پسندیدهٔ اش این بود که پدرش

برادرزادگان خود غیاث الدّین و معزّ الدّین را که در بند

کرده بود سیف الدّین آنها را رهائی داده شب و روز هم

نشین خود نمود در هنگام گرفتاری سنجر بچنگ غزان

برای نمک شناسی سنجر با دلیران غور بجنگ ترکمانان رفت

در دمیکه دو لشکر برابر هم ایستادند سرهنگ نابکاری

از لشکریان خودش نیزهٔ به پهلوی سیف الدّین زده

او را از اسپ بینداخت سپاه غور چون شاه را افتاده

دیدند رو بگریز نهادند یکی از ترکمانان به سیف الدّین رسیده

کمر پادشاهی بر میانش دید خواست در رباید بند کمر در باز نشد

کاردی برای بریدن آن بر شکم سیف الدّین نهاد

کمر و شکم وی را هر دو برید و در هماندم جان داد یکسال شهریاری کرد

سوّمین غیاث الدّین ۲۶۹

پس از کشته شدن سیف الدّین غیاث الدّین در غور
فرمان روا گشت باندک روزگاری قندهار و غزنین و هرات را
نیز بکشور خود افزود پرستشگاه بزرگی در هرات بساخت
در آنجا مرد در همان پرستشگاه بخاکش سپردند چهل و سه
سال پادشاهی کرد

چهارمین شهاب الدّین

پس از غیاث الدّین تخت پادشاهی غور بالا رفت لشکر ۳۷۰
بهندوستان کشید ملتان و دهلی را بچنگ
آورد یکی از بندگان خود که قطب الدّین نام داشت
در آنجا کارفرما نمود و لشکر خویش را بخویشان خود بخش
کرد و در کوهستان غور برخی از مردمان آغاز سرکشی نمودند
شهاب الدّین در آنجا رفته آنها را بسزا رسانید در هنگام
بازگشت در دهنک بخنجر یکی از اسماعیلیان کشته شد

۳۷۱ کشته شد ده سال پادشاهی کرد

پنجمین غیاث الدین محمود

چون داستان کشته شدن شهاب الدین بغور رسید
بزرگان آن کشور غیاث الدین را بپادشاهی برداشتند
چندی بکشورداری و دادگستری پرداخت تا اینکه
علی شاه از برادر خود محمد خوارزمشاه گریخته بوی
پناه برد غیاث الدین بخواهش خوارزمشاه او را

دربند کرد خراسانیانیکه همراه علی شاه بودند بوی پیام ۳۷۲
دادند این پادشاهزاده بدرگاه شما پناه آورده و آنرا
چنین کسی در هیچ آیین روا نیست اگر او را رهائی ندهید ما آماده
کینه خواهی ما باشید غیاث الدین گوش باین سخنان
نداده بند ویرا سخت‌تر نمود ایشان نیز شبی مانند دزدان
ببارگاه او ریخته ویرا بکشتند پنج سال پادشاهی کرد
پس از وی پسرش بهاء الدین و اتسیز پور علاء الدین

پادشاهان غوروهرات

۲۷۳ چندروزی فرمان روائی نمودند وکشورداری غوریان

بانجام رسید

همین رادکان حسنویه که در لرستان و کردستان

فرمان فرمائی کردند

بروزکار دیلمیان حسنویه و زادکانش در کردستان

و همدان و نهاوند تا شهرزور فرمان روا بودند آغازشان

در سیصد و چهل و نه انجامشان سیصد و نود و نه

رادکان حسنویه

روزگارشان پنجاه سال حسنویه هرگز بپادشاهان دیلمیان ۲۷۴

زیردستی نکرد و پیوسته با فرستاده و کماشتگان ایشان

کارزار مینمود در سیصد و شصت و نه از جهان

درگذشت ویرا هفت پسر بود ابوالعلا ابوادنان

عبدالرزاق بدر عاصم بختیار

عبدالملک پس از مرگ حسنویه عضدالدوله

بسوی کردستان آورد وایشان چون توانائی باوی

۲۰۵ داشتند بچاکری نزد وی رفتند عضدالدوله برخی را

بگداخت و برخی دیگر را بنواخت درمیان آنان بدر را

با اسپ و کمر و شمشیر و کارگذاری کردستان سرافراز

گردانید و چندی فرمانروا بود تا هلال پسرش آغاز

شورش کرده کار به پیکار کشید سرانجام بدر را گرفته

در دژی بزندان کرد راه زنی و تاخت و تاز کار وی آیان

پیشهٔ خود ساخت بهاءالدوله که در بغداد فرمان روا بود

۲۷۶ این شنید دستور خود فخرالدوله را با سپاه بی شمار

برای نابودی هلال نامزد کرد و فخرالدوله هلال را بچنگ

آورده بکشت و خواسته بسیاری از کردان برداشته

ببغداد بازگشت فرمانروائی زادگان حسنویه بانجام رسید

دهمین قراختائیان که در کرمان کشور

دار بودند آغازشان در ششصد و بیست و یک

انجامشان در هفتصد و هفت روزگارشان هشتاد و شش

 سال شماره ایشان تن براق حاجب

۱ رکن الدین ۳ قطب الدین ۲ حجاج

۴ قتلغ ترکان ۶ جلال الدین ۷ پادشاه خاتون

۸ محمد شاه ۹ قطب الدین دوم

نخستین براق حاجب

در داستان خوارزمیان گفتگوئی از وی شده است نخست
سالار بار گور خان قراختای بود بفرمان وی نزد

سلطان محمد خوارزمشاه آمد این پادشاه وی را فرمان
بازگشت نداده در درگاه خویش یکی از بزرگان کشور
کرده اید پس از انجام کار خوارزمیان و آشوب مغول بر
کرمان دست یافته ند و سیم آنجا را بنام خویش کرده
یازده سال فرمان روا بود

دومین رکن الدین

پور براق پس از پدر خداوند تخت دا فرگشت سالها

۳۷۹ مردمان آنکشور بفرمان روائی او تن در دادند تا قطب الدین
برادرزاده پدرش به نزد منکوقاآن رفت
و بدستیاری آن پادشاه لشکر بکرمان کشیده رکن الدین را
از زندگی نومید ساخت بیست و یکسال فرمانروا بود

سومین قطب الدین

پس از کشتن رکن الدین فرمان فرمای کرمان گشت
و لشکر منکوقاآن را با بخشش های شایسته خوشدل کرده

بازگردانید و خود را همیشه کارگذار آن پادشاه میدانست ۳۸۰
و هر سال پیشکش و باجی برای او میفرستاد و بنیاد کارهای
نیکو در کرمان نهاد که هنوز برخی از آنها برپاست
شش سال پادشاهی کرد

چهارمین حجاج

پسر قطب الدین پس از پدر بزرگان آنکشور وی را بپادشاهی
برگزیدند چون کودک بود تن پدرش قتلغ ترکان که دختر

براق

۳۸۱ براق بود فرمان روائی میکرد پس از آنکه حجاج از کودکی
به خردمندی رسید بگفته قتلغ ترکان کار میکرد خود
فرمان روائی مینمود آن زن از وی رنجیده بدرگاه
اباقا آن شتافت بفرمان وی دست حجاج را
از پادشاهی کوتاه کرد و خود فرمان روا گشت فرمان
روائی حجاج پنج سال کشید

پنجمین قتلغ ترکان

دخت براق پس از آنکه دست حجاج را کوتاه کرد ۳۸۲
با آسودگی بکشورداری پرداخت گویند زن خردمند
و دانشور بود و با زیردستان بهتر از دیگر مردمان رفتار مینمود
سپاهی و سرداران بجان و دل در بندگیش میکوشیدند و دمی
از کار کشورداری کوتاهی نمیکرد و کماشتگان او را
یارای ستمکاری با زیردستان نبود و پیوسته بیدار
کماشتگان خود بود و اگر ستمی بزیردستی میکردند هماندم

۲۸۳ آنها را بسزا بسر رسانید بیست و هشت سال فرمان راند

ششمین جلال الدین

فرزند قطب الدین پس از قتلغ ترکان پادشاه
کرمان شد بدست خواهرش که همخوابه کیخاتون
بود کشته گشت دو سال فرمان راند

هفتمین پادشاه خاتون

پس از آنکه کار برادر را بانجام رسانید بتخت پادشاهی کرمان

بالا رفت گویند زن دانشوری بود و همیشه با دانشمندان ۲۸۴
و چامه سرایان هم نشینی میکرد و خود نیز چکامه را نیکو میگفت
کیخاتون همخوابه جلال الدین و شاه عالم خاتون دختر
بر پادشاه خاتون بشوریدند و بخون خواهی جلال الدین
بکشتندش هفت سال کشور رانی

هشتمین محمد شاه

پور حجاج شاه پس از کشتن پادشاه خاتون فرمان روای

قراختائیان

۲۸۵ کرمان گشت گویند پادشاه نیکو چهره و خوش اندام بود سه[۲]

سال پادشاهی کرد

بهمن شاه جهان ۹

پور جلال الدین پس از برادر پدر در کرمان فرمان روا گشت و یگ

سه سال پادشاهی کرد کشورداری قراختائیان سپری شد

